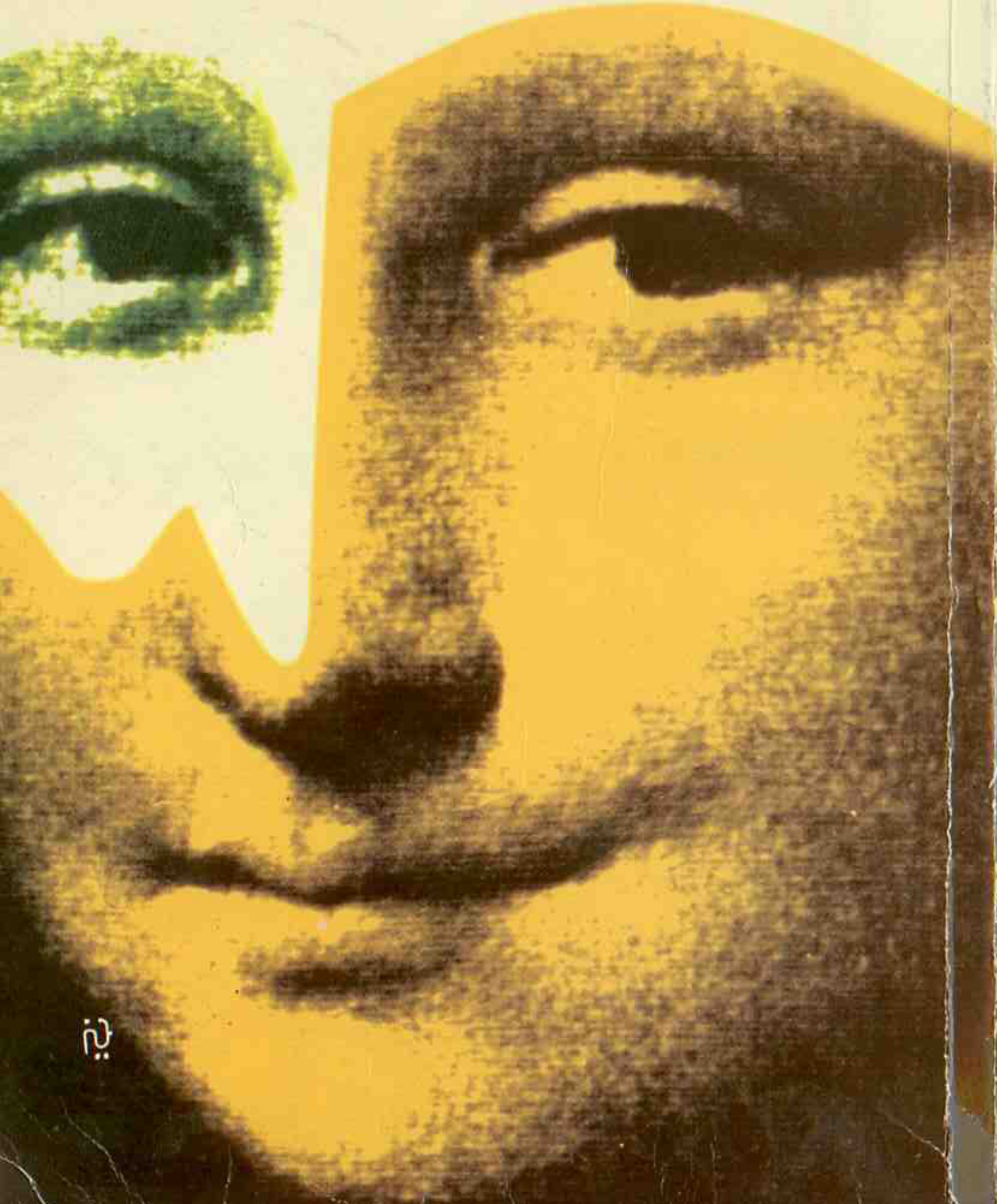
آزادی رنگ و خنده

مسعود خیام



آزادی رنگ و خنده

مسعود خیام

انتشارات فرهنگی هنری نارنج

۱۳۷۷

روی جلد: مرتضی ممیز

به نصرت رحمانی

سیاست جزو علوم دقیقه نیست

اتو فون بیسمارک

سخن‌رانی در مجلس پروس

پیش‌گفتار

ارستو می‌گوید **انسان حیوانی سیاسی است** اما حقیقت امر این است که من هم‌واره هم تمایلات سیاسی ندارم، سایر سرگرمی‌های من خوب و سالم هستند. به گفتهٔ رابرت لوییز استیونسن **سیاست شاید تنها حرفه‌ای است که به نظر می‌رسد برای اشتغال به آن هیچ‌گونه آموزش یا آمادگی قبلی ضروری نیست.** در واقع هیچ کس از عقل خود و از برنامه‌های سیاسی خویش ناراضی نیست. به گفتهٔ تئودور روزولت **موفق‌ترین سیاست‌مدار کسی است که آن‌چه را دیگران می‌اندیشند با بلندترین صدا بیان می‌کند.** و برنارد شاو در مورد چنین سیاست‌مداری می‌گوید **او هیچ نمی‌داند اما خیال می‌کند همه چیز می‌داند.** در این دفتر کوچک بخشی از **نگاه** سال‌های آخر دههٔ ۶۰ و اوایل دههٔ ۷۰ شمسی ارائه شده است. مجموعهٔ دانش‌های بسیاروجهی امروز نشان می‌دهد نمی‌توان **نگاه** داشت و سیاست‌گریز بود، اقتصادگریز بود، اجتماع‌گریز بود. پایه‌های فطری فکر بشر، اقتصاد و فلسفه و دین و علم و هنر و سیاست است و متفکر دنیای امروز از کل طیف بهره‌ای فازی Fuzzy یا خاکستری گرفته از هر بخش گوشه‌ای را در وجود خویش دارد. می‌توان تکنوکرات و فوق

متخصص بود و یک بعدی باقی ماند اما، ارائهٔ **نگاه** مستلزم دیداری چند بُعدی است. **انتخاب** ارائه شده اما، به شرایط دیگری دلالت می‌کند که بدون توجه به آن ممکن است کل کار **ساده‌انگارانه** به نظر رسد.

با کمی تقریب و حذف مقدمات می‌توان دید انسان اجتماعی با مالکیت‌های بزرگ و روابط برده‌داری شروع کرده است. در روزگار فئودالیزم نام خانهٔ انسان **جهان** بود. زیست جمعی سپس به بورژوازی و مالکیت ابزارهای تولید رسیده نوعی نظام مستعمراتی مستثمراتی بر دنیا حاکم گردید. نام خانه **دنیا** شد. پس از مارکسیزم، **سه جهانِ** اول یا سرمایه‌داری، دوم یا مقابل آن، سوم یا عقب‌مانده پدید آمد. نام خانه نیز **سیاره** شد. در دههٔ شصت میلادی که تَرَک‌های ساختمان مارکسیزم عیان می‌شود اندیشه دو جهانی شکل می‌گیرد و در دههٔ هفتاد به اوج خود می‌رسد. دو جهان پیش‌رفته یا **شمال**، عقب‌مانده یا **جنوب**. نام خانه نیز **ده‌کده** می‌شود. امروزه در پایان قرن بیستم، که مارکسیزم به عنوان آخرین ایزم فراگیر فرو پاشیده، آخرین نظریهٔ جامعه شناسی بر مبنای **زیست‌کره** از دل علوم سخت بیرون آمده است. تمام سیاره و متعلقاتش به مثابه یک موجود زنده است و باید به کل زیست به سان یک موجود پُرسلولی نگریست. نام خانه **بدن** شده است و **بنی آدم اعضای یک پیکرند**. بررسی **زیست‌کرهٔ سیاسی** در حال تشکل پیش از موقع است و به هر حال ریشه‌های آن را باید در جهانِ **شمال‌جنوب** جست. اکنون معتبرترین **نگاه**، دیدن انسان‌ها در دو بخش پیش‌رفته و عقب‌افتاده است. عقب‌افتادگی اما، اگر چه روزگاری دلایل مستعمراتی مستثمراتی داشت امروزه پدیده‌ای **اختیاری** است. در روزگاری که هزارها مگابایت اطلاعات رایگان در اعماق جریان زیرزمینی شبکه‌های اطلاعاتی شناور است و میلیون‌ها مگابایت اطلاعات رایگان ماهواره‌ای از فضا مخابره

می‌شود هیچ جامعه‌ای را بدون آن‌که خود بخواهد نمی‌توان عقب نگه داشت. اکنون قطب‌های جدید در حال شکل‌گیری است و در سال‌های پایانی قرن بیستم، مجموعه به سوی چهار قطبی شدن پیش می‌تازد. ۱ – آمریکا و اقمارش، ۲ – اروپای مشترک، ۳ – شرق آسیا، ۴ – جهان اسلام. اگر قرار است بخش‌های عقب افتاده متعلق به قطب چهارم، بتوانند پا به پا بدوند باید دویدن را **بخواهند**.

البته بحث روشن‌فکر جهانی، دیگر است. روشن‌فکر جهانی سیاست را در دل فرهنگ می‌بیند در حالی که عقب افتادگان، فرهنگ را در دل سیاست می‌دانند. روشن‌فکر **آزاد اندیش** است اما برای رسیدن به آزادگی دارای **نگاه** است. اصولا پیدایش سفیدها و سیاه‌ها در هر مجموعهٔ خاکستری، به گوشه‌های آن مجموعه دلالت می‌کند. انسان‌ها آمیزه‌اند. هر کس از هر چیز اندکی یا بیشی بهره برده است. اگر دیالوگ برقرار نشود انسان‌ها به پستو رانده می‌شوند آن‌گاه که بیرون آیند حالت‌های مبالغه آمیز دو سر طیف را خواهند داشت. علت حضور سفیدها و سیاه‌هایی که دردهای اصلی جامعه‌اند نبودن اختلاط و امتزاج است و علت آن نبودن دیالوگ تاریخی است و علت آن وجود سانسور است. مقصر اصلی برقرار نشدن دیالوگ متفکر و مردم و جدا ماندن توده‌ها از فرهیختگان‌شان و عقب ماندگی همگانی جامعه به خاطر دستگاه‌های بازدارنده است. کسی که سانسور می‌کند نخواسته و ندانسته و در مواردی نیز عالما عامدا آب به آسیاب دشمن می‌ریزد.

روشن‌فکر جهانی بنا به ماهیتش وارد جنگ مذهبی نمی‌شود. دنیا اما با سر به سوی جنگ مذهبی تمام عیار می‌شتابد. جنگ‌های مذهبی از هم‌اکنون شروع شده است. آیندهٔ نزدیک می‌تواند شاهد یکی از خون‌بارترین جنگ‌های طول تاریخ باشد. این در حالی است که طرفین درگیر معتقدند چنان بر حقند

که در هر **بحثی** به پیروزی می‌رسند. تشکل‌های مذهبی در آخر قرن بیستم تمامی اندیش‌مندان فرهیخته را حیرت زده کرده است. این تشکل‌ها از جنگل‌های کلمبیا تا متروهای ژاپن، هم‌واره، همه‌جا صورت جدی و خشن خود را می‌نمایاند. آیا تمامی تلاش‌های اندیشگی بشر در جهت اثبات حقانیت شمشیر بوده است؟ به نظر می‌رسد فرزانگان جهانی، اگر نه بر آب، بر روی نوار موبیوس نوشته‌اند که هم‌واره همه چیز به نقطهٔ آغازین برمی‌گردد.

این دفتر با فُرم سه‌تایی در چهار قسمت ارائه شده است. اغلب مقالات تاریخ چاپ یا نگارش دارند و این بی سبب نیست. اکنون دیدن واقعی تاریخ یا دیدن تاریخ واقعی ضروری است. اگر فقط به هزاران سال تاریخ و پیش از تاریخ بیندیشیم جز نخوت گم‌راه کننده نصیبی نخواهیم برد و اگر فقط قرن‌ها شکست تاریخی را مد نظر آوریم جز به **ناباوری** نخواهیم رسید. از ناباوری تا **خودباوری** اما، تنها راهی است که ما به عنوان یک ملت به ناگزیر باید بپیماییم. داده‌ها و ارقام ارائه شده در زمان خود تا حد امکان دقیق بود اما به مرور تغییر کرده است. کوشش در جهت به روز در آوردنش نیز بی فایده است چون ثابت نمی‌ماند. به عنوان مثال به اعداد و ارقام کتاب‌خانه‌های جهان به صورت روزانه افزوده می‌شود. این ارقام دائما تغییر می‌کنند و برای استفادهٔ لحظه‌ای باید به روز در بیایند. روح مطالب اما به قوت خود باقی مانده‌اند و خطوط کلی همه چیز همان طور است که بود. **نگاه** ارائه شده تا حدودی **انتقادی** است اما نه تنها عنادی در کار نیست، خمیرمایهٔ اصلی کار حُسن نیت است.

مسعود خیام ۱۳۷۷

تریلوژی شمال جنوب

تریلوژی شمال جنوب

تریلوژی شمال جنوب

تریلوژی شمال جنوب

تریلوژی شمال جنوب

شمال و جنوب

مشکل اصلی مسالهٔ شمال و جنوب است

پروفسور عبدالسلام

برندهٔ نوبل فیزیک

اصطلاح ***شمال‌جنوب*** مدت‌هاست متداول شده مدارک بسیاری (و چه بسا مهم هم) در سراسر جهان ـ عمدتا در شمال ـ در این باره منتشر شده است. خبر به این‌جا هم رسیده[۱] ما نیز می‌توانیم اگر بخواهیم تا حدودی به جزئیات امر واقف شویم.

سخن از خطی فرضی و شبه جغرافیایی است که جهان را به دو بخش تقسیم کرده است. بخش پیش‌رفته و بخش عقب‌افتاده، بخش ثروت و بخش فقر، بخش استعمارگر و بخش مستعمره، بخش چپاول‌گر و بخش غارت شده، بخش متجاوز و بخش تجاوز شده، آری بخش شمال و بخش جنوب.

با این بینش، شمال شمال است و آمریکا و کانادا و اروپا و شوروی * و ژاپن و استرالیا هم ندارد. جنوب هم جنوب است. جنوبِ جغرافیای درد، که از این نظرگاه آمریکای جنوبی و آفریقا و آسیایش یک‌سانند.

طبیعی است هر نوع خط کشی در دنیا با تقریب خاص خود هم‌راه است. بی‌تردید کشورهای شمال در جزئیات با یک‌دیگر تفاوت‌هایی دارند. این تفاوت در تمامی ابعاد است: بُعد امپراطوری‌های مستعمراتی، بُعد صدور سرمایه، بُعد استثمار نیروی کار ارزان قیمت، بُعد صدور صنایع خارج از رده، بُعد صدور اسلحه و ابعاد دیگر.

و باز بی‌تردید جزئیات کشورهای جنوبی نیز یک‌سان نیست. نگاهی به انواع حکومت‌های مستقر در این سرزمین‌ها، ابعاد سیاسی مساله را روشن می‌کند و نگاهی به تبخیر پول در این سرزمین‌ها می‌تواند یک شاخص اقتصادی باشد. تا آن‌جا که حساسیت‌ها اجازه دهد می‌توان به ابعاد دیگر مساله نیز اشاره کرد و به جزئیات هرکدام پرداخت. در این مقال کوتاه اما، هدف تشریح کلی درد مشترک است.

مشخص است که در سرزمین‌های مرفه شمالی نیز مشکلات زیادی گریبان جامعه را گرفته اما در مجموع می‌توان این مسایل را زیر سرفصل **درد رشد** طبقه‌بندی کرد. فقط به یک مورد اشاره کنم: امروزه بازار مشترک اروپا آن‌قدر زیاد غذا تولید می‌کند که نه می‌تواند بخورد و نه می‌تواند بفروشد.

دردهای جنوب را اما، می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱ ـ جنوب و جنوب

---

* ـ در زمان نگارش این مقاله کشوری به این نام وجود داشت.

فقر و گرسنگی‌اش به کنار، در سراسر این قلمرو جنگ و
بی‌فرهنگی بی‌داد می‌کند.

۲ـ جنوب و شمال

که شمال سیر و سالم و معطر، جنوب «گرسنه و بیمار و متعفن» را غارت کرده است و هم‌چنان غارت می‌کند و در آخر کار به عورت عریان جنوبی می‌خندد و برای خلاص شدن از شرش تدبیری از نوع حذف فیزیکی می‌اندیشد، خواه با یک جور حشره‌کش خواه با نوعی ویروس دست تراش ساکن خرابات.

۳ـ شمال و شمال

که همه درنهایت گرفتار درد بی‌دردی و شکم‌سیری شمال و شمالند که اگر بی‌دردی بی‌درمان‌شان را چاره نباشد هم شمال را به آتش مگاتن‌ها خاکستر می‌کنند هم جنوب را.

این قاعده نیز استثناء خود را دارد: در سرزمین‌های شمالی انسان‌های بسیاری دیده می‌شوند که دارای دردهای عمیق (بیش‌تر از نوع جنوبی) هستند. سخنم ناظر به سرزمین‌های اروپای شرقی نیست که به هر حال گرفتار مسالهٔ سیاسی خاص شده‌اند. بررسی این مشکل، دقت خارق‌العاده و جداگانه می‌خواهد و به خاطر همین ویژگی سیاسی، طبقه‌بندی این کشورها زیر عنوان شمال صحیح نیست. این مسالهٔ سیاسی که فعلا به سایر ابعاد زندگی این کشورها سایه انداخته نمی‌تواند درازمدت باشد و بالاخره (احتمالا) برطرف خواهد شد. سخن بر سر انسان‌های بی‌خانمانی است که در واشنگتن، نیویورک، لندن و پاریس در گوشهٔ خیابان‌ها زندگی می‌کنند و اجساد به جا ماندهٔ آن‌ها پس از هر

یورش سرمای زمستان باعث اشمئزاز شهروندان گرم و شیک می‌شود.

و در سرزمین‌های جنوبی انواع ثروتمندان را داریم که از رفاه فوق تصور برخوردارند و به بلعیدن ماهیان آب‌های گل‌آلود (یا راکد) مشغولند. به عنوان مثال می‌توان از فرزندان و نوادگان و اعقاب خانواده‌های سلطنتی یاد کرد (در عربستان سعودی به عنوان نمونه) که از بدو تولد حقوق‌های گزاف مادام‌العمر برای‌شان مقرر می‌شود. در تشریح همین وضعیت استثنایی (و سایر شقوق آن) است که ویلی برانت می‌گوید شمالیانی هستند که در سرزمین‌های جنوبی زندگی می‌کنند و جنوبیانی که در سرزمین‌های شمالی.

اگرچه بُعد فرهنگی این سخن، به ویژه آن‌جا که روشن‌فکر جنوب را در بر می‌گیرد بسیار دل‌گزاست اما با توجه به مادی کردن فرهنگ و یافتن ارزش‌های مادی (پولی) انسان‌های فرهنگی و محاسبهٔ مقدار سرمایهٔ جمعی که در یک نفر متمرکز می‌شود تا او را به‌عنوان یک خورشید فرهنگی بدرخشاند، می‌توان به عمق فاجعه‌ای که این سخن به آن اشاره دارد اندیشید.

دیوارهای بلند و وحشت‌بار فاصلهٔ این دو جهان ابعاد گوناگون دارد: بُعد فرهنگی و اطلاعاتی، بُعد چپاول نفت و گاز و منابع و معادن، مسالهٔ فروش مصنوعات شمال به جنوب با قیمت ده‌ها برابر که مادهٔ خام آن را از همین جنوب با قیمت یک دهم ***تامین*** کرده است. مسالهٔ فروش اسلحه که تولید آن آسان و فروش آن پرمنفعت‌ترین است. بُعد سیاسی که باید ***مناطق داغ***[*] برای جذب و ذوب ابزار خصومت ـ اسلحه ـ آماده کند. بُعد

---

* - Hot Zone

کشاورزی که کرهٔ حیوانی‌اش را گریس می‌کند، گندمش را می‌سوزاند و غذایش را دور می‌ریزد اما به جنوبی که به مقیاس هزارها و ده‌هزارها از گرسنگی می‌میرد نمی‌دهد. بُعد صدور ایده‌ئولوژی که می‌تواند خمیرمایهٔ مناسبی برای انواع عمل‌کرد باشد و ابعاد دیگر.

در مورد بُعد فرهنگی و اطلاعاتی همین قدر گفته شود که جنوبی نمی‌داند و قرار هم نیست بداند چرا که اگر بداند می‌ترسد و اگر بترسد خطرناک می‌شود. پس برای این که نداند گویندگانش را خاموش می‌کنند یا مغزهای متفکرش را به خویش می‌مکند و در تمامی مراکز علوم، اندیشگی، مهندسی و پزشکی شمال، جنوبیان خودی (و بعضا غیر خودمانی) دیده می‌شوند که به رتق و فتق امور شمال مشغولند و خود ابزارگونه‌ای شده‌اند که اولین رسالت‌شان اخته کردن خویشتن، سپس جنوبیان دیگر است و جنوبی هوش‌مند که نمی‌تواند سرزمین دل‌بندش را جنوبش را، گندزدایی کند تا بویش این عزیزان را نیازارد و به فرار وادارشان نسازد با چه حیرت و حسرتی می‌نگرد و از خود می‌پرسد آیا به واقع موش‌هایی که کشتی در حال غرق شدن را ترک می‌کنند هوشیارترند؟

آری، شمال شمال است و نامردمانه رفتار می‌کند اما این سخن یک درهزار حق مطلب را ادا نمی‌کند. این وسط جنوبی خوش‌خیال به جای فکر چاره، پرسه‌زنان دل‌ای‌دل می‌خواند در حالی که حتا دنباله‌رو قافلهٔ تمدن هم نیست، آپاندیس تمدن است. چرا که شاید فریبش داده‌اند که خاک زمین می‌تواند با تولید و توزیع علمی بیست میلیارد نفر را پذیرایی کند و آب کرهٔ زمین با کشاورزی و دام‌پروری علمی زیردریا (پرورش جانوران دریایی) جواب شصت میلیارد نفر را می‌دهد یعنی جمعا جا

برای هشتاد میلیارد نفر هست و حال که فقط پنج میلیارد نفریم پس لابد جا برای او هم هست.

و جنوبی دل‌خوش را بگو که مدام سرش را زیر لحاف فتوکپی می‌کند و برخیل عظیم جنوبیان ـ قربانیان آینده ـ می‌افزاید بدون این که از خود بپرسد به چه دلیل باید شکم میلیارد میلیاردی او را پر کنند؟ برای این که مزاحم شمالی بشود و سهمی مساوی از او بطلبد؟

تا این مساله به خوبی شناخته نشود و تمامی ابعاد آن به وضوح و با دقت ریاضی شکافته و عنوان نشود نمی‌توان پذیرفت (یا راضی شد) که مساله به وجهی علمی طرح شده است و تا مساله‌ای به درستی طرح نشود نمی‌توان پاسخ علمی و در نتیجه صحیح برای آن یافت. این مساله‌ای آسمانی نیست که نیاز به پاسخ آسمانی داشته باشد. بلا از زمین نازل شده و برماست که ذره‌بین عینک ایزم‌های مختلف خود را بر آن متمرکز کنیم.

٦٧

۱ – شمال‌جنوب، برنامه‌ای برای بقا، گزارش کمیسیون مستقل بررسی مسایل رشد و توسعهٔ جهان، ویلی برانت، هرمز همایون‌پور، آگاه، تهران، ۱۳۶۴

فاصلهٔ اطلاعاتی

نامه‌ای از شمال

از این‌که نامه‌ات، اگرچه دست و پا شکسته، به‌دستم رسید شاد شدم. داری می‌نویسی! چی‌شده؟ تازگی خودکار خریده‌ای؟ کاغذ از کجا گیر می‌آوری؟ چی؟ آزاد می‌خری؟ مگر آزاد نبود؟ تمبر پست چی؟

مدارک و مطالبی که برای نوشتن گزارش علمی سال خواسته بودی حسابی مرا سر کار گذاشت. رفتم این کتاب‌خانه بزرگهٔ این‌جا (که هیچ‌وقت هم آتش نمی‌گیرد) بل‌که برایت کاری انجام دهم، دیدم کتاب‌دارهایش زیر بمباران کتب، مجلات، مدارک و گزارش‌های مختلف کشفیات جدید دفن شده‌اند و به سختی دارند با کمک اَبَرکامپیوتر تازه خریداری شده‌شان به این اوضاع آشفته سر و سامان می‌دهند.

این کتاب‌خانه پر مدعاست. می‌گوید از هر چیزی که به زبان انگلیسی بیرون آمده یک نسخه دارد. البته کار این‌ها محدود به یک زبان نیست و از انتشارات سایر جاهای دنیا هم در این‌جا ردپایی پیدا می‌شود. غیر از دوازده میلیون جلد کتاب شامل سی‌صد هزار جلد فارسی، در حدود

بیست میلیون عنوان مستقل، شامل مقاله، روزنامه، مجله و . . . نیز بایگانی کرده‌اند. با وجود چنین حجمی از ذخایر اطلاعاتی، باز هم این‌ها برای جمع‌آوری اطلاعات حرص می‌زنند اصلا اطلاعات به‌جان این‌ها بسته است.

البته می‌دانی که این کتاب‌خانه در دنیا منحصر به فرد نیست و اینان پنج خواهرند و کم‌وبیش شبیه به هم. بودلین آکسفورد، موزهٔ لندن، لنین مسکو، وایدنر هاروارد، و کتاب‌خانهٔ عمومی نیویورک را می‌گویم.

اینان هرکدام ده‌پانزده میلیون جلد کتاب دارند و این سوای بیست‌سی میلیون عنوان مستقل اطلاعاتی شامل روزنامه‌ها، مجلات، مقالات پراکنده، صفحه و نوار موسیقی، تابلو و پوستر نقاشی، آلبوم عکس و از این قبیل است. البته این‌جا کتاب‌خانه‌های تخصصی مانند کتاب‌خانهٔ مرکز اسناد مهندسی آمریکا و کتاب‌خانهٔ مطالعات آسیایی آفریقایی انگلستان نیز وجود دارد.

طبیعی است هر چه خون سالم‌تر و بهتر در پیکرهٔ شبکهٔ اطلاعاتی جامعه جریان داشته باشد جامعه نیرومندتر است. زرد شدن روز افزون چهرهٔ بخش‌های عقب‌افتادهٔ جهان نیز دقیقا به خاطر ضعف این شبکه یا به بیان متداول به خاطر جهل است. جوامع پیش‌رفته نه تنها عصر انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشته‌اند بل‌که به لطف معجزهٔ اطلاعات از دست‌آوردهای انقلاب الکترونیک بهره می‌گیرند. جوامع عقب‌افتاده اما، هنوز در مرحلهٔ کشاورزی درجا می‌زنند.

وقتی مسالهٔ تو را با یکی از کتاب‌دارها مطرح کردم لب‌خند شیطنت‌باری که خاص همین حقه‌بازهاست موجی از معنا چون آبِ زیرکاه به زیر جلد صورت، پهلوی بینی، پایین پلک‌ها و گوشهٔ لب‌هایش

فرستاد و گفت نه تنها هیچ نوع جمع‌بندی از پیش‌رفت یک‌سالهٔ علوم امکان‌پذیر نیست و با این حجمی که مورد نظر شماست نمی‌شود حتا سرعنوان پژوهش‌ها را داد بل‌که حتا اسامی و عناوین خود علوم به تنهایی از حجم یک مجلهٔ شصت هفتاد صفحه‌ای که در سطح دانش عمومی منتشر می‌شود متجاوز است. یعنی برای نامیدن رشته‌های مختلف منشعب از پزشکی که هرکدام برای خود علم جداگانه‌ای شده‌اند به حدود دویست سرفصل برمی‌خوری، حال همین را بگیر برو سراغ فیزیک و شیمی و ریاضیات و سایر شاخه‌ها و شعبه‌ها.

امروزه پیش‌رفت علوم به گونه‌ای است که دنیا حتا با ده سال پیش تفاوت شگفت‌آوری کرده است. تا دههٔ ۱۹۷۰ سرعت پیش‌رفت‌های علمی در هر زمینه اجازه می‌داد که با برگزاری سمینارهای سالانه و مطالعهٔ مجلات تخصصی در جریان علم قرار گرفت. در همین سال‌ها حجم اطلاعات در هر زمینه آن‌قدر زیاد شد که دائما هر رشته از علم به شاخه‌ها و شعبه‌های کوچک‌تر تقسیم شد اما در شاخه‌های جدید نیز نرخ ازدیاد اطلاعات آن‌قدر زیاد شد که مساله ابعاد نجومی پیدا کرد.

نقل قولی از رئیس دانش‌گاه کورنل مطلب را تا حدودی روشن می‌کند: «پزشکانی که همین امسال از مدارس ما فارغ‌التحصیل می‌شوند بَرزمان یا روزآمد* نیستند زیرا اینان درس ژنیتک را دو سال قبل خوانده‌اند و علم ژنیتک در عرض دوسال آن‌قدر پیش‌رفته که بنیان آن زیر و رو شده است».

امروزه تحقیقات هرکدام از این رشته‌ها با چنان سرعت سرسام‌آوری انجام می‌شود که برای ارائهٔ دست‌یافته‌ها و تبادل‌نظرهای ضروری،

---

* - Up to Date

کنفرانس‌ها و سمینارهای سالانه تکافو نمی‌کند. قضیه دیگر فصلی هم نیست، ماهانه است و در بعضی موارد هفتگی و در مورد بخش‌هایی از علوم مانند تحقیقات فوق‌هادی‌ها (اَبَر رسانا) قضیه به‌صورت ساعتی درآمده است.

این مشکل به پدیدهٔ «آلودگی ازدیاد اطلاعات» معروف شده است. به‌طور خلاصه وقتی حجم اطلاعات در یک سیستم آن‌قدر زیاد و پراکنده شد که یادآوری و استفاده از کارهای قبلی تبدیل به کشفِ دوباره و فراگیری گردید آلودگی ازدیاد اطلاعات به‌وجود آمده است.

فرض کن می‌خواهی راجع به یک پدیدهٔ مشخص مطالعه و تحقیق کرده ناشناخته‌های آن را کشف کنی. در آغاز باید شناخته شده‌های آن را گردآوری کنی. اگر اطلاعات مربوط به این پدیده چنان زیاد و چنان پراکنده باشد که تو نتوانی به همهٔ آن دست یابی در این‌صورت هنگامی که خیال می‌کنی کارهای قبلی را گردآورده‌ای و کار تحقیقاتی خود را شروع می‌کنی تازه هنوز پاره‌ای از کارهای قبلی از چشم تو دور مانده در نتیجه با احتمال زیاد بخشی از وقت تو صرف دوباره‌کاری می‌شود. اشکال اصلی در این است که نقطه‌ای بحرانی وجود دارد که در آن‌جا دوباره‌کاری ارزان‌تر از گردآوری تمام می‌شود.

امروزه شمال در بسیاری زمینه‌ها به این آلودگی مبتلا شده به‌طوری که بعضی‌ها می‌گویند «این عصر آلودگی ازدیاد اطلاعات است». مبارزه با این آلودگی موضوع علم جدیدالولادهٔ مدیریت اطلاعات است و ابزار اصلی مورد نیاز آن یک سیستم داده ـ پایهٔ قوی است که به‌ناگزیر باید روی سوپرکامپیوترهای مدرن سوار شود.

برای جواب‌گویی به نیازهای فوق تصوری که این پیش‌رفت‌های

شگفت‌آور ایجاد کرده‌اند تدابیر فنی مختلفی اندیشیده‌اند. از جمله هر مرکز تحقیقات برای رشتهٔ خاصی که در آن مشغول است بانک اطلاعات ویژه درست کرده است. این بانک‌ها در حافظهٔ کامپیوترهای مرکز قرار می‌گیرند. کامپیوترهای مراکز مختلف به وسیلهٔ خطوط ارتباطی، عمدتا تلفن، با یک‌دیگر در ارتباطند. آن‌چه در هر لحظه وارد یک بانک اطلاعاتی می‌شود در همان لحظه در تمام شعبات قابل برداشت است. یعنی عملا روی تمام ترمینال‌های کامپیوترهای شبکه قابل ارائه و بهره‌برداری است. به این ترتیب مجلات تصویریِ لحظه‌ای که دائما در آن نوشته می‌شود در کنار مجلات علمی سنتی وظیفهٔ انتقال اطلاعات را به عهده گرفته است. این شبکه، کَه‌کِشانی از تمدن‌های متصل به‌هم درست کرده. مراکز تحقیقاتی که تاکنون به این شبکه متصل نشده‌اند سعی می‌کنند هرچه زودتر دو شاخهٔ تلفن خود را به پریز انشعابات این شبکه آخر قرن بیستم وصل کنند. طبیعی است اما بدیهی نیست و بسیار هم حیرت‌آور است که در زمینه‌هایی که این‌ها موفق به ایجاد نظم و ترتیب در اطلاعات شده‌اند نرخ پیش‌رفت علوم چنان شگفت‌آور شده که طول قدم‌های علمی امروزی ده‌ها برابر طول گام‌های قبلی است.

نیاز اصلی چنین سیستم غول‌آسایی دراختیار داشتن کامپیوترهایی است که قادر به ذخیرهٔ حجم عظیمی از اطلاعات و ارائهٔ سریع آن باشند. برای این منظور هر سال ماشین‌های بهتری به دنیا می‌آیند. از جمله کری۳* متولد ۱۹۸۸ کامپیوتری است با هشت میلیارد بایت حافظه که با سرعت یک میلیارد و دویست میلیون عمل در ثانیه کار می‌کند.

---

* - CRAY-3

برای این‌که به‌هرحال دست خالی نباشم و بتوانم چیزی برای گزارش علمی سال بفرستم رویم را سفت کردم و به کتاب‌دار گفتم: بعد از همهٔ این حرف‌ها چندتا از زبده‌ترهاش را به من بده و بگذار من هم (رفع مسئولیت و دفع شر، نه) به‌دوستم کمکی کنم. با نگاهی تحقیرآمیز به سر اندر پای من نگریست و زیر لب غرید که این سمبل‌کاری است و بعد با اشارهٔ دست قسمت تازه‌های علوم را نشانم داد.

نزدیک رفتم. وه که چه دیدم. چه بگویم؟ فقط سرفصل کارها و تحقیقات علمی جدید در سال گذشته آن‌قدر انبوه بود که حتا هفتاد من کاغذ مثنوی مولوی بزرگ‌وار کافی نیست. حتا نمی‌دانم در محدودهٔ کدام علم سخن بگویم؟ از کشف ژن‌های مسئول سرطان حنجره بگویم؟ از کشف کمربندهای گوگردی در ژن‌های انسانی که در پادتن‌های ضد باکتری‌های مختلف دیده می‌شود؟ از کشف ملکول «ساندویچ» که در آینده جانشین اتم کربن خواهد شد؟ از کشف ارتباط حرکات ذرات اولیهٔ داخل اتم با جهان کَه‌کِشانی؟ از کشف شیوه‌های جدید برای نمایش خواص داخلی مواد با کمک بمباران بسیار قوی با اشعهٔ ایکس؟ از کشف فسیل دایناسور چینی به طول سی‌متر و وزن بیست‌وپنج تن که موجب تجدیدنظر در تاریخ زیست دایناسورها شده؟ از کشف استخوان‌های انسان اولیه تانزانیا مربوط به یک میلیون و شش‌صدهزار سال پیش بگویم که موجب دقیق‌تر شدن نظریهٔ تکاملی انسان شده است؟ از مطالعات خواب‌شناسی و نقش نیروهای طبیعت روی فعالیت مغز خفته؟ از کشف دقیق نقش فلزات در موجودات زنده با کمک ذرات داخل اتم؟ از مطالعات دقیق سکسولوژی نزد حیوانات و در جوامع انسان‌ها و ارتباط تعداد زوج یا زوجهٔ با تاریخ و جغرافیا بگویم که چه‌گونه به عنوان مثال در

بعضی جاها (عمدتا در شمال) نسبت یک نر با یک ماده صحیح است و در بعضی کشورهای جنوب نسبت یک نر با چند ماده صحیح است و در بعضی کشورهای شرق دور نسبت چند نر با یک ماده صحیح است؟ از دست‌آوردهای اخیر در مورد سرآغاز زیست روی کرهٔ زمین بگـویم؟ از کشفیات جدید در مورد سرآغاز جهان؟ از «کشاورزی» و «دامپروری» زیر اقیانوس؟ از شیوه‌های جدید مهار کردن انواع انرژی‌های ذخیره شده در دل طبیعت، مثل امواج، جذر و مد، باد، بیوگاز، هسته‌ها، خورشید و . . .؟ از شیوه‌های جدید تولید مثل انسان‌ها در لولهٔ آزمایش؟ از کشاورزی در میدان مغناتیسی مصنوعی؟ از آمار اخیر علوم تغذیه؟ که فی‌المثل در سال گذشته دویست و پنجاه میلیون آمریکایی غذای یک میلیارد و دویست و پنجاه مـیلیون نـفر را خـورده‌انـد؟ از پـیش‌رفت‌های اخـیر ریـاضیات در رشته‌های نظریهٔ بازی، نظریهٔ فاجعه و نظریهٔ آشوب؟ از کشف شیوه‌های جدید ریاضی، مثل هندسه فراکتال بـا کـمک گـرافـیک کـامپیوتری؟ کـه می‌تواند برخلاف شیوهٔ سنتی که پدیده‌های طبیعی را ساده مـی‌کرد، در مشکل‌ترین حالت عینا مانند خود طـبیعت عـمل کـند؟ از مـنطق جـدید فازی؟ از حشره‌شناسی مدرن و کشف احوالات آخوندک* که چرا موقع عشق‌بازی زوج خود را می‌خورد؟ از صفحه‌های فشـردهٔ کـامپیوتری کـه هزاران برابر شیوه‌های سنتی قادر به ضبط و انـتقال اطـلاعات است؟ از ایجاد ارتباط کلامی و صوتی یعنی «سخن گفتن» باگیاهان و حیوانات؟ از سرامیک‌ها و فوق هادی‌های نرم که چهرهٔ جهان را تغییر خواهد داد؟ از اخبار بسیار داغ نجوم، سوپرنوایی که اوائل امسال نقل همه محافل این‌جا

---

* - Mantis

بود یا کمان‌هایی که خوشهٔ کَه‌کِشان‌ها را دربر گرفته‌است؟ از اقمار مصنوعی مطالعات اشعهٔ ایکس و اشعهٔ گاما؟

به راستی نمی‌دانم از چه بگویم. این قضیه همان‌گونه که اشاره کردم مربوط به همهٔ علوم است. باستان‌شناسی، تاریخ، جغرافیا و غیره. در کلیهٔ زمینه‌ها پیش‌رفت‌ها چنان بنیادین است که متخصصین سنتی این رشته‌ها در برخورد با دست‌آوردهای جدید، ابزارهای خود را دایناسورهای ماقبل تاریخ می‌بینند.

این فاصلهٔ دهشت‌ناک فقط مختص علوم نیست و در همهٔ رشته‌های اندیشگی وضع به همین منوال است. اگر حساسیت‌های خارق‌العاده و غیر ضروری اجازه دهد می‌توان به پیش‌رفت‌های بخش فلسفه اشارهٔ مختصری کرد.

امروزه فلسفه، دیگر تاریخ فلسفه یا مکاتب فلسفی و . . . نیست، ریاضیات نوین است بهره گرفته از تمامی ابزارهای دقیق تمامی علوم و سنجش افکار فلسفی که با کمک این ابزارها انجام می‌شود. دیگر «نظام نقلی» سنگ‌واره شده مدت‌هاست نقل قول‌هایی از نوع «چنین گفت کانت» یا «چنین گفت راسل» یا حتا «چنین گفت زرتشت» اعتبار استدلالی فلسفی خود را از دست داده‌اند. امروزه دیگر «چنین گفت»ها هیچ نوع سندیتی ندارند زیرا که اعتبار اسناد و استناد هم نسبی شده به پدیدهٔ مورد آزمایش، شخص آزمایش کننده، زمان‌مکان آزمایش و ابزارهای آزمایش مربوط می‌شود.

آوردن یک مثال ساده تاثیر شگرف پیش‌رفت‌های نوین را نشان می‌دهد. امروزه تحقیقات «مغز» و حاصل کارکردش یعنی «اندیشه» چنان پیش‌رفته درهم ادغام شده‌اند که تمامی ماتریالیست‌های دو آتشه،

ایده‌آلیست به نظر می‌رسند و تمامی ایده‌آلیست‌های سنتی ماتریالیست. کار آشوب به جایی کشیده که جهان منتظر فلسفه و فیلسوف آینده است.

در زمینهٔ تکنولوژی کار از این هم پیچیده‌تر است و دیگر در بارهٔ هیچ چیز نمی‌توان صحبت کرد. از آینه‌های قابل انعطاف بگویم یا از تلسکوپ چهارده میلیارد سالی که می‌رود تا لبهٔ پیدایش جهان را به ما نشان دهد؟ به واقع حجم کار چنان عظیم است که ناگزیر باید خاموش شوم و این دقیقا همان خاموشی است که سرآغاز فراموشی است.

می‌دانی که ابزارهای تکنولوژی روی پیش‌رفت علوم تاثیر متقابل دارند به‌عنوان مثال اختراع سیم‌ضربه* در دهۀ هفتاد یک انقلاب واقعی اندازه‌گیری محسوب می‌شد اما امروز سیم‌ضربه یک دایناسور است و این در حالی است که حتا اندازه‌گیری نوری لیزری نیز به اندازۀ کافی دقیق به نظر نمی‌رسد. در عصری که کنکورد هنوز متولد نشده ورمی‌پرد اگر سوار بر چارپایان تاریخی باشیم به کجا خواهیم رسید؟

در زمینه‌های هنری نیز وضع به همین منوال است و این به خاطر تاثیرات شگرف علم و تکنولوژی است. از دوست عکاس‌مان که یکی از بهترین عکاسان جنوب است نامه‌ای داشتم که نوشته بود «دیگر نمی‌دانم و نمی‌توانم سر دربیاورم که همکاران شمالی ما چه می‌کنند. امروزه از آنالیز اجرایی عکس‌هایی که سه‌خط درمیان لابه‌لای نامه‌های دوستان یا در مجلات هر از گاهی به دستم می‌رسد عاجز مانده‌ام چه رسد به تولید آن‌ها».

مجلات علمی اخیرا عکس سه بعدی انتشار داده‌اند که در آن از شیوۀ

---

* - Pulsed Wire

فوق‌العاده پیش‌رفتهٔ لیزر هولیوگرام استفاده شده است. تو خود بقیهٔ قصیدهٔ هنر را بر همین نمط بخوان. نقاشی و مجسمه سازی و رقص و آواز و تاتر و سینما و بقیه همه به همین وضع دچارند. آیا موسیقی‌دانان مظلوم بی‌وسایل آن‌جا از درک شیوه‌های سنتز کردن اصوات مدرن عاجز نمانده‌اند؟

این خانم کتاب‌دار که با چشم‌های از حدقه درآمدهٔ من مواجه شده بود گفت به هرحال دنیای پنجاه سال آینده دنیایی نیست که ابر و باد و مه و خورشید و فلک همه درکار باشند تا تو نانی به کف آری تا بتوانی به غفلت بخوری یا نخوری، اصلا نانی در کار نخواهد بود که هیچ، خوردن هم در کار نخواهد بود و نان‌خور زائد هم که تو باشی نخواهی بود.

ظاهرا تنها برخورد جنوب فعلا این است که شانه بالا انداخته احساس کند آن‌چه دارد او را بس. اما این فقط موضعی و لحظه‌ای است و دنیای امروز این سخن را نمی‌پسندد. امروز دیروز نیست که بتوان بر لب جویی نشست و گذران عمر را فقط تماشا کرد. امروز یا پهلوان وسط گودی مثل ژاپن یا نابود می‌شوی. آری عزیزم فردا که کارخانه‌های فیلم‌سازی برای دوربین‌های دایناسوری، فیلم‌های سنتی نساختند و اشعهٔ لیزر به‌دست عکاسان افتاد تمام عکاسی و عکاسان ما تعطیل می‌شود و دیگر حتا نمی‌توانی از یک جوی سادهٔ آب هم تصویر برداری. این‌جا از فردایی صحبت می‌کنم که دیروزش دستگاه چاپ هشت‌صد صفحه در ثانیه را به خدمت خود گرفته نه از فردای پس فردایی که هرکس با ساعت اتمی زمان خصوصی خود را اندازه خواهد گرفت و زندگی چهار بُعدی رسمیت خواهد یافت. در آن شرایط ما حتا قادر به تطابق تقویم و ساعت خود نیز نخواهیم بود.

با توجه به آن‌چه گذشت می‌بینی که هزاران‌هزار موضوع دانش‌های امروز چنان عظیم و پراکنده‌است که به هیچ نوع جمع‌بندی سرانگشتی تن نمی‌دهد. طبیعی است که دیسیپلین‌های مختلفی در راه رسیدن به این دست‌آوردهای متنوع به کار افتاده اما بی‌تردید آن‌چه در تمام آن‌ها مشترک است آزادی مطلق و کامل علمی و احترام عمیق نسبت به اطلاعات است.

نوشته بودی که در مقالات می‌خواهی مقایسه‌ای بین آن‌جا و شمال بدهی، برای من خیلی جالب خواهد بود که مقایسهٔ تو را بخوانم. به همین جهت فکر کردم حال که نمی‌توانم راجع به خود علوم بگویم شمه‌ای از انتشار آن بگویم شاید به کارت آید. می‌دانی که من اهل حساب کتاب نیستم ولی گمان نمی‌کنم دست بالای مقایسهٔ تو بتواند حتا رقم یک درصد (آری، ۱٪) را نشان دهد.

از بدو ورود کامپیوتر به زندگی انسان، سال‌های نخستین دههٔ پنجاه، دگرگونی سریع زندگی بشر در زمینه‌های مختلف شروع شد. در آغاز به نظر می‌رسید این دگرگونی در جهات مختلف است و سمت و سوی خاصی را نشان نمی‌دهد اما پس از ایجاد علم اطلاعات مشخص شد بشر به سرعت به سوی علمی شدن می‌تازد و دورانی را می‌گذراند که انقلاب الکترونیک یا انقلاب اطلاعاتی نام گرفته است. یکی از دست‌آوردهای علم اطلاعات کشف شیوهٔ کمّی کردن اطلاعات کیفی در زمینه‌های گوناگون است. این کشف به انسان اجازهٔ مطالعهٔ عددی دانش‌های خود را می‌دهد و میزان‌الحرارهٔ مناسبی برای تعیین سلامت پیکر جوامع انسانی در اختیار می‌گذارد.

امروزه مشخص شده برآیند کلیهٔ نیروها و تحولات جهان در جهت بالا

بردن مقدار اطلاعات در جامعهٔ انسانی است و جوامع پیش‌رفتهٔ امروز در واقع تجار اطلاعات هستند. در جوامع پیش‌رفته شبکهٔ عظیم کتاب‌خانه‌ها به مثابه شاهرگ‌ها، رگ‌ها و موی‌رگ‌ها خود را تا سر هر کوی و برزن کشانده آب و غذا و هوا را – اطلاعات را – به سهولت در دست‌رس سلول‌های مصرف کننده قرار می‌دهد. آناتومی قلب این شبکه مفصل است.

شیوه‌هایی برای کمّی کردن و محاسبهٔ مقدار اطلاعات وجود دارد. محاسبه بر مبنای این شیوه‌ها ما را به رقم 10^{15} واحد اطلاعاتی موجود در تمدن کنونی جوامع پیش رفتهٔ بشری می‌رساند که در واقع متعلق به همهٔ انسان‌هاست که البته تمامش در اختیار همه قرار ندارد. این گنج می‌تواند و باید که مورد استفادهٔ همگان قرار گیرد. به دنبال محاسبهٔ مقدار اطلاعات جوامع عقب افتاده رفتن گر چه مشکل نیست اما کاری است عبث. تنها فایدهٔ آن شاید نمایش فاصلهٔ اطلاعاتی شمال و جنوب باشد.

فرض کنیم کتاب‌خانه‌های آتش نگرفتهٔ به سرقت نرفتهٔ این جوامع بتوانند ادعای مالکیت پانصد هزار جلد کتاب داشته باشند. به نظر نمی‌رسد هیچ کدام بتوانند ادعایی بیش از این داشته باشند. باید توجه داشت این کتاب‌خانه‌ها متمرکزند و توزیع آن‌ها به خودشان محدود می‌شود و جریان اطلاعات در اطراف آنان برقرار نیست. هم‌چنین تولیدات و ارتباطات فرهنگی تصویری و صوتی در جنوب به خاطر مسایل جنبی در حداقل کمیت و کیفیت است. با این وصف اگر این را با فاکتور ۱۰ در نظر بگیریم دست بالا به رقم 10^{13} واحد اطلاعاتی می‌رسیم. این محاسبات به رقم تلخ و وحشت‌ناکی اشاره می‌کند. حداکثر مقدار اطلاعات جنوب، یک صدم حداقل مقدار اطلاعات در بخش

پیش‌رفتهٔ جهان است.

سنجیدن طول مسیر تمدن با متر اطلاعات بـه مـا مـی‌گوید جـنوب يك‌صدم شمال است و اگر برای برداشتن هر قدم به یک سال وقت نیاز باشد یعنی اگر در هر سال 10^{13} واحد اطلاعاتی به دانش جنوب اضافه شود و به دانسته‌های شمال نیز هیچ اضافه نشود در همین شرایط کنونی و با خوش‌بینانه‌ترین تخمین، جنوب یک‌صد سـال از شـمال عـقب افـتاده است.

سوآل مشخص و در ضمن بحرانی این است که نرخ کنونی پیش‌رفت چه جهتی را نشان می‌دهد؟ آیا وضع به همین صورت ادامه پیدا می‌کند؟ آیا فاصلهٔ دو بخش کم‌تر یا بیش‌تر می‌شود؟ برای پاسخ‌گویی بیا به اوضاع تولید و توزیع اطلاعات در هر دو بخش نگاهی بیندازیم و برای مـثال و مقایسه سرزمین زبان مادری را در نظر بگیریم.

10^{15} واحد اطلاعاتی یک گنج عظیم و واقعی است. شمال در سال متجاوز از دو هزار میلیارد دلار هزینه می‌کند (رقم واقعی و دقیق آن فوق محرمانه است) که از این مبلغ بیش از پنجاه درصد صـرف اطـلاعات و ارتباطات می‌شود که بیش از نیم آن سهم اطلاعات است. این سخن بـه معنای رقم نجومیِ متجاوز از پانصد میلیارد دلار در سال است. این است آن گنج عظیمی که جنوب از آن محروم مانده. فاجعه این‌جاست که جنوب حتا اگر این اطلاعات را به رایگان در اختیارش قرار دهند قادر به درک و بهره‌برداری از آن نخواهد بود زیرا این اطلاعات در هر زمینه که باشد تو بگو صنعتی یا کشاورزی یا نظامی یا زمینه‌های دیگر، بسیار پیش‌رفته و فوق تخصصی است.

جنوب از همان مقدار اطلاعات قابل استفاده‌ای هم که مـی‌توانـد بـا

بهای نازل در اختیارش قرار گیرد به دلایل یا با بهانه‌های مختلف استفاده نمی‌کند زیرا یا با جهل خود برای این اطلاعات بها قائل نمی‌شود یـا بـه دلیل مسایل عقیدتی و مسلکی در را به روی این اطلاعات بسـته است. حاصل در همه حال یک‌سـان است. جـنوب خـود را از گـنج اطـلاعات جهانی محروم کرده. این مساله به یک بُعد دردناک اشاره می‌کند که برخی متفکرین شمال آن را در ارتباط با برخـوردهای احـتمالی بـا مـوجودات هوش‌مند فضاهای خارج مورد تحلیل قرار داده‌اند. چکیدهٔ مطالعات آنان در یک کلام این که فاجعهٔ حیرت‌بار جنوب یکی هم این است که اگر نرخ ازدیاد اطلاعات بـه هـمین صـورت بـاقی بـماند و تـغییر نکـند، فـاصلهٔ اطلاعاتی شمال با جنوب کم‌کم از هر فاصلهٔ قابل تصوری بیش‌تر می‌شود و روزی خواهد رسید که به فاصلهٔ انسان با انسان اولیه میل خواهد کرد.

می‌دانم که آن‌جا ضمن خیلی چیزها که ندارید آمار هم ندارید. یکی از کتاب‌دارهای این‌جا که از وضع آن‌جا خوب با خبر است می‌گفت ناشران آن‌جا هرکدام در سال گذشته سه‌چهار عنوان کتاب منتشر کرده‌اند، خب بیا این را بگیریم ده عنوان که ارفاقی کرده باشیم. باز همین خانم می‌گفت آن‌جا حداکثر یک‌صد ناشر بیش‌تر مشغول نیستند و مشکلات نشر کم‌کم همین عده را هم از گود خارج خواهد کرد، این را هم می‌گیریم دویست ناشر، به چی‌می‌رسیم؟ به دو هزار کتاب در سال که با رقم ۱۵۷۲ کتاب، به نقل از برگزارکنندگان مسابقهٔ کتاب سال آن‌جا، انطباق دست بالا به میزان ۲۵ درصد نشان می‌دهد. آیا به‌راستی سال گذشته بیش از این تعداد کتاب چاپ شده است؟

می‌دانی سال گذشته در بخش پیش‌رفتهٔ جـامعهٔ بشـری چـند عـنوان کتاب بیرون آمده؟ بیش از شش‌صد و چهل و پنج هزار. بیابرای ارفاق و

برای سهولت محاسبات این رقم را به میزان ۲۵ درصد تقلیل بدهیم و خرده‌های محاسبات را هم ندیده بگیریم تا به پانصد هزار کتاب در سال برسیم. مقایسه بین ۲۰۰۰ و ۵۰۰،۰۰۰ رقم حقارت‌بار چهاردهم درصد (آری، ۰/۴٪) را نشان می‌دهد. رقم چنان ناچیز و منکوب کننده است که به هیچ ترتیب نمی‌توان آن را بزک کرد. بیا سعی کنیم: این‌ها می‌گویند بیش از پنجاه درصد کل انتشارات شمال در زمینه‌های مختلف علوم است که به معنی دویست و پنجاه هزار کتاب است، این را به دویست هزار تقلیل بده، تمامی دو هزار کتاب چاپ شده و نشدهٔ آن‌جا را هم در زمینهٔ علمی فرض کن، مقایسه به کجا می‌رسد؟ رقم حقارت‌بار یک درصد؟

در این مقطع به نظر می‌رسد آن‌جا را با کل سرزمین‌های پیش‌رفته مقایسه کرده‌ام و چون آن‌جا یک کشور است و پیش‌رفته‌ها چند کشورند و در چند قاره، عملا آن‌جا را با چند قاره مقایسه کرده‌ام و ممکن است گمان بری که این غلط یا غیر منصفانه است. تمام نکته همین‌جاست و من توجه تو را به طور جدی به آن جلب می‌کنم. وقتی می‌گوییم «شمال» فقط به یک جغرافیا اشاره نمی‌کنیم. شمال در مورد علم به صورت یک‌پارچه و منسجم عمل می‌کند. توکیو و سیدنی و زوریخ و کمبریج و گوتینگن و پاریس و نیویورک همه‌شان از این نظر یک شهرند و چسبیده به هم. به این ترتیب است که هیچ راهی جز پیوستن یا لااقل آویختن به علوم شمال وجود ندارد.

حجم انتشار به کنار، تیراژ مسالهٔ دیگر است. آن‌جا معمولا تیراژ چاپ اول بین دو تا پنج‌هزار نسخه است. تامل در تیراژ کتاب با ملاحظهٔ جمعیت جنوب جز نومیدی نخواهد آورد. در جنوب معمولا کتاب‌ها با همان چاپ اول از رده خارج می‌شوند و به ندرت کتابی را می‌بینی که با تیراژ

بالا به تجدید چاپ برسد. احیانا فقط سه چهار کتاب از این قاعده مستثنا می‌شوند یعنی قرآن مجید، دیوان حافظ، رسالهٔ امام خمینی و آش‌پزی رزا منتظمی که تیراژ میلیونی دارند. در شمال کتاب‌های پرتیراژ یعنی بالای یک میلیون نسخه بسیارند و کتاب‌های بالای ده میلیون نسخه نیز کم نیستند. برخلاف نظر بعضی از دوستانت به طور معمول این کتاب‌ها از نظر کیفیت نیز در سطح نازلی نیستند.

کیفیت گفتم محتوای کتاب‌های آن‌جا یادم آمد. واویلا. البته بیش از این نمی‌توان از کتابی که زیر «نگاه» تولید می‌شود توقع داشت. کتابی که محتوا دارد تا دست‌کاری نشود مجوز نمی‌گیرد. اما زیاد وارد معقولات این قضیه نشوم. وقتی این‌ها اخبار اسف‌بار آن‌جا را به من دادند تصمیم گرفتم اخبار این‌جا را به تو ندهم که شب عیدی بیش از این غصه‌دار نشوی. در حال حاضر به همان بحث کمّی بسنده کنم و بگویم که این‌جا حداقل ماهی یک کتاب پرفروش یعنی با فروش بالای یک میلیون نسخه روی بساط کتاب‌فروشی‌ها می‌بینم.

حجم انتشار و تیراژ با زمان سرانهٔ کتاب خواندن رابطهٔ مستقیم دارد. ارقامی که از محاسبهٔ زمان سرانهٔ مطالعه برای جوامع عقب‌افتاده به دست می‌آید باور نکردنی است. با توجه به آمار یونسکو در کشورهای جنوب مردم سالی پنج دقیقه مطالعه می‌کنند. این رقم در بخش‌های عقب‌افتاده‌تر به یک دقیقه در سال تقلیل می‌یابد. بعضی از این جوامع که گرفتارتر از دیگرانند در سال فقط یک ثانیه کتاب می‌خوانند. البته توجه داریم که در این جوامع فقط تعداد اندکی کتاب می‌خوانند و بقیه هیچ نمی‌خوانند. در این جا سخن اصلا بر سر بی‌سوادی و عدم توانایی خواندن نیست. آزمایش خانگی خوبی در این زمینه وجود دارد: از طبیب، مهندس یا

دبیری که می‌شناسی بپرس در حال حاضر چه کتابی می‌خواند یا در ماه گذشته حتا در سال گذشته چه کتابی خوانده است.

اگر تحلیل قبلی را بر مبنای سالانه ادامه دهیم و از سایر بخش‌های اطلاعاتی مانند اطلاعات صوتی و تصویری به نفع جنوب صرف‌نظر کنیم و اگر تولید کتاب در شمال را به سی‌صد هزار تقلیل دهیم، که تنها در زبان انگلیسی بیش از این مقدار تولید می‌شود، و اگر تولید سالانهٔ آن‌جا را سه هزار در نظر بگیریم به مقایسه‌ای می‌رسیم که هیچ خوش آیند نیست. نرخ درجا زدن جنوب آن‌قدر وحشت‌ناک است که عملا برای عنوان کردنش باید خطر کرد: جنوب نه تنها یک صد قدم عقب است بل‌که با نرخ پیش‌رفت مورچه سواری‌اش و با توجه به این که شمال بر سفینه‌های فضا پیما سوار شده طول هر قدم جنوب در بهترین حالت یک صدم طول قدم‌های شمال است. تامل بیش‌تر در این مقوله جز آزار تو نخواهد بود.

کتاب به کنار، مجلات عمومی و تخصصی مقولهٔ دیگر است. رفتم سراغ این توزیع کننده که قبلا برای آن‌جا مجله می‌فرستاد. با پرس و جویی که کردم مشخص شد در این زمینه خبر خیلی هم ناامید کننده نیست و از هزاران عنوان نشریه‌ای که در تمامی زمینه‌های علوم، هنرها، فلسفه، سیاست، اقتصاد، تکنولوژی و . . . منتشر می‌شود سوای تعداد اندک مشترکین خصوصی تقریبا صفر عددش را به آن‌جا می‌فرستد که بلافاصله روی بساط روزنامه‌فروش‌های آن‌جا پخش شده آنا به فروش می‌رسد! با توجه به این که در سراسر دنیا تمام جوامع علمی و فنی از پزشکی و مهندسی گرفته تا سایر تخصص‌ها، از این مجلات انتشار می‌دهند و عملا حول این نشریات به‌وجود آمده‌اند می‌توان میزان محرومیت را احساس کرد. آری این مقدار دریافت اطلاعات رقم مهم و

قابل توجهی است!

در شمال اطلاعات از در و دیوار می‌بارد، روزنامه‌ها مجلات رادیوها تلویزیون‌ها حتا آگهی‌های تبلیغاتی روی دیـوارهـا حـاوی مـقادیر قـابل توجهی اطلاعاتند. در هر ارتباط و اتصال مقدار زیادی اطلاعات جریان پیدا می‌کند به طوری که هر ارتباط را به اتصالات چندگانهٔ لوله‌کشی‌ها و انشعابات آن تشبیه کرده‌اند. در شمال با به کارگیری سوپرکامپیوترها در مراکـز و بـانک‌های اطـلاعاتی مـثل ادارهٔ پست انگـلستان، امکـانِ دادنِ انشعابِ اطلاعاتی به منازل اشخاص فراهم آمده مصرف کننده در منزل خود و روی صفحهٔ تلویزیون خانگی به مراکز عمدهٔ اطلاعاتی دست پیدا می‌کند. این امر در دوایر علمی به اوج می‌رسد و کـامپیوترها بـه شـبکهٔ اینترنت متصل شده‌اند.×

چه گفتی؟ آری حق باتوست، این فقط آنالیز کمی سرانگشتی است. در آنالیز کیفی کار به مراتب از این خراب‌تر است اما من خـود را قـیچی می‌کنم وگرنه ممکن است پست‌چی هردومان را قیچی کند.

یکی از کتاب‌دارها مدرک بسیار ارزنده‌ای در زمینهٔ مقدار اطلاعات و انرژی ارتباطات در تمدن‌های مختلف در اختیارم گذاشت که نسبتا مفصل است و خلاصهٔ آن از این قرار که می‌توان یک متر و مـعیار دو بـعدی از مقدار اطلاعات و انرژی مصرفی ارتباطات در هر تمدن درست کرد و با آن میزان تمدن جوامع مختلف را اندازه‌گیری کرد. با استفاده از این معیار می‌توان دید که از آن‌جا که «نرخ ازدیاد اطلاعات» با زیاد شدن اطلاعات

× – در سال ۱۳۷۴ که این متن برای چاپ در کتاب آماده می‌شود ایران نیز به این شبکه پیوسته است.

اضافه می‌شود فاجعهٔ حیرت‌بار جنوب یکی هم این است کـه اگـر نـرخ ازدیاد اطلاعات به همین صورت قوس صعودی را طی کند فاصلهٔ شمالی با جنوبی کم‌کم از هر فاصلهٔ اطلاعاتی قابل تصوری بیش‌تر می‌شود و به سوی فاصلهٔ انسان با حیوانات معمولی میل خواهد کرد.

این سخن بسیار دردناک است و گمان نکنم تحت هیچ شرایطی از زیر قیچی سالم در برود، اما بیا احساساتی نشویم. بررسی روی انسـان‌های بدوی استرالیای مرکزی و برخی تیره‌های انسان‌های آفریقایی نشان داده است که بعضی از این‌ها درحد انسان‌های اولیه هستند و چـیزی حـدود پانصد هزار سال با انسان علمی تربیت شدهٔ امروز فاصله دارنـد. مـقدار اطلاعات در زندگی اینان چندان بیش از اطلاعات حیوانات تربیت شدهٔ آزمایش‌گاهی نیست. سوآل مهم این‌جاست که چه کسی می‌داند پـانصد هزار سال تربیت روی حیوانات از آنان چه خواهد ساخت؟

خطر عمده‌ای که جنوب را تهدید می‌کند این است که نقطهٔ بحرانـی بازگشت ناپذیری وجود دارد که در صورت رسیدن به آن، جنوب هرگز قادر نخواهد بود خود را با حجم اطلاعات جهان تـطبیق دهـد. شکـاف عظیم و هراس‌انگیزی که از این راه در جوامع بشری ایجاد می‌شود تا به آن حد می‌تواند خطرناک باشد که فاصلهٔ دوبخش از جامعهٔ بشری را به فاصلهٔ آنالوژیک انسان و چهارپا یا حتا انسان و حشره برساند.

در جهان وفور اطلاعات، جنوب دچار (کمبود نه) قحطی اطـلاعات است و بیماری‌های ناشی از این قحطی کار را به‌جایی خواهد رساند که کسی قادر به معالجهٔ او نخواهد بـود. حـتا اگـر اطـلاعات را بـه رایگـان دراختیارش قرار دهند قادر به استفاده یا حتا حفظ و نگه‌داری آن نیست. به عنوان مثال بدوی‌ها را در اتاق مرکزی مغز یک کامپیوتر تـصویری در

نظر بگیر، آیا حاصل آن را بهتر از حاصل کار گاومیشی در فروش‌گاه کریستال می‌بینی؟

«ناهم‌زمانی پیش‌رفت» کار را به‌جاهای غریب می‌رساند. همان‌گونه که نمی‌توانی دست‌آوردهای تمدن کنونی بشری را به پشه نشان دهی و از او توقع داشته باشی که احساسش نسبت به نقاشی وان‌گوگ همان احساس تو باشد، بخش پیش‌رفتهٔ انسانی، حتا اگر بخواهد، که دلیلی برای این خواستن وجود ندارد، قادر به نشان دادن دست‌آوردهای تمدنش به بخش عقب مانده نخواهد بود. به‌همین جهت است که در جوامع جنوبی – نامش به‌هیچ‌وجه مهم نیست، تو بگو عقب مانده یا عقب نگه‌داشته شده یا مستعمره یا مستثمره یا جهان سومی، هیچ فرقی نمی‌کند – باید سریعا فکر عاجلی برای این خطر عمده کرد. خطرِ اختلاف فازِ اطلاعاتی که تا همین‌جا هم تا حدود هشدار دهنده‌ای به وجود آمده است.

من این‌جا کاغذ دارم اما وقت ندارم تا به تو نشان دهم چه‌گونه جوامعی که به این حجم از اطلاعات دست پیدا می‌کنند فاصله‌شان با جوامع محروم از اطلاعات زیاد می‌شود. چه‌گونگی این فرایند که به محرمانه شدن کلیهٔ تحقیقات بنیادی برمی‌گردد می‌تواند موضوع نامهٔ بعدی من باشد. الان همین‌قدر بگویم که چند روز پیش در تلویزیون یک عمل جراحی با کمک میکروسکپ الکترونی، کامپیوتر، تلویزیون، لیزر و اولتراساند (فرکانس‌های بالای صوتی) دیدم و از قضیه همان‌قدر دست‌گیرم شد که از نقاشی وان‌گوگ دست‌گیر پشهٔ مالاریا می‌شود. نکتهٔ جالب و زیبا در این عمل که زیر نور برق اتمی انجام می‌شد این بود که «انسان» بالای همهٔ این ابزارها حضور داشت و برای علاج درد انسان کار می‌کرد. من در مقابل این انسان خود را ذلیل یافتم، آری ذلیل تا حد یک

پشه.

با ترتیب حرکت کنونی، ظاهرا روزی خواهد رسید که (زبانم هزار بار لال) فاصلهٔ شمالی‌ها با ما از نقطهٔ بازگشت‌ناپذیر درگذرد که در آن‌صورت جنوب به شکل یک انگل جهانی درخواهد آمد. بی‌تردید در آن زمان با او همان رفتاری را در پیش خواهند گرفت که با انگل‌ها درپیش می‌گیرند و ما نیز نباید ـ و قادر هم نخواهیم بود ـ که گلایهٔ چندانی داشته باشیم اگر آنان حشره‌کش به دست گیرند.

نکتهٔ اساسی این است که ما اگر سازندهٔ علم و تکنولوژی نباشیم شایستگی و توان استفاده از آن را نیز نخواهیم داشت و در آینده تکنولوژی مدرن را با هیچ قیمتی ـ جز به بهای جان‌مان ـ آن هم جز به صورت یک حشره‌کش مدرن و قوی در اختیارمان نخواهند گذاشت و ما می‌رویم تا حذف خود را از پهنهٔ تاریخ شاهد باشیم.

حرف‌های این کتاب‌دار پاک مرا غصه‌دار و ناامید کرده بود و همه‌اش فکر می‌کردم ما در آن‌جا هیچ‌کس را نداریم و کارمان از کار گذشته است. نگرانی خود را با او در میان گذاشتم. گفت در این مورد من نمی‌توانم کمکی بکنم اما کسی هست که می‌تواند و با دست به اطاق رئیس مرکز سوپر کامپیوتر اشاره کرد.

به آن‌جا رفتم، پشت میز آقایی بسیار خوش‌تیپ با پوست گندم‌گون که بسیار هم شیک لباس پوشیده بود به رتق و فتق امور مشغول بود و وقت سر خاراندن هم نداشت. وقتی مشکلم را با او درمیان گذاشتم، از لهجه‌ام فهمید ایرانی هستم و به فارسی شیرین شیرازی شروع به صحبت با من کرد. بسیار ذوق کردم، نه تنها ایرانی بود و متخصص سوپر کامپیوتر که رئیس تشکیلات آن‌جا هم بود. کلی از این در و آن در حرف زدیم، فهمیدم

که اسمش خسرو است. از قضا تو را هم می‌شناسد، گویا با تو هم‌کلاس بوده. او اطلاعات بسیار جالب و مهمی به من داد. چه آدم شوخ طبعی بود و عجب طنز غریبی داشت.

می‌گفت نکتهٔ مهم و دردآور این که در کلیهٔ مراکز مهم دنیای پیش‌رفته از علوم و مهندسی گرفته تا پزشکی و درمانی با متخصصینی از کشورهای عقب‌افتاده برخورد می‌کنید که در سطوح مختلف به کار مشغولند. با آن که آمار رسمی در این مورد دقیق نیست اما به راستی حجم عظیمی از متخصصین جنوب در شمال مشغولند. پا به هر مرکز مهم این‌جا بگذارید، یکی دو جنوبی نخبه در آن می‌بینید. رقمی که او می‌داد جالب و در ضمن وحشت‌انگیز بود! می‌گفت بیش از بیست درصد بهترین متخصصین شمال، جنوبی هستند. اما این غلط است که فکر کنی شمال با ترفندهای مختلف اینان را جذب می‌کند، نه، شمال آن‌قدر گرفتار است که وقت ندارد برای هیچ‌کس نامهٔ فدایت شوم بنویسد. شرایط اینان در جنوب آن‌قدر مشکل می‌شود که خودشان فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند.

او می‌گفت گاه اوقات تا صددرصد دانش‌جویان بعضی رشته‌ها جنوبی هستند و معمولا بیش از سی درصد شاگرد اول‌های کل دانش‌گاه‌های این‌جا از جنوب می‌آیند. استعدادهای سرشار بومی جنوبی‌ها پس از یک عمر قحطی اطلاعاتی چنان در محیط مناسب این‌جا شکوفا می‌شود که باعث حیرت است. فاجعه اما این‌جاست که در حالی که همه گونه متخصص جنوبی در شمال بر سر کار و تحقیقاتند در خود جنوب در بسیاری زمینه‌ها حتا یک متخصص نیز یافت نمی‌شود. تعداد اندک متخصصین جنوب نیز روز به روز به انحاء مختلف تحلیل می‌روند و کمتر می‌شوند.

او می‌گفت اشکال دیگر قضیه یکی هم این است که در جنوب هیچ‌کس سرجای خود نیست. کارشناس ارشد مسائل اقتصاد بین‌الملل دارد زنبور عسل پرورش می‌دهد. کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل ویراستار کتاب شده است. افسر سابق و متخصص علوم دریائی دلال شده. حقوق‌دان تجارت می‌کند. تاجر مهندسی می‌کند. مهندس نیز کار حقوق‌دان را انجام می‌دهد. بلبشوی غریبی که از این نظر در این‌جا حکم‌فرماست در هیچ کجای دنیا نظیر ندارد و باید به‌عنوان یک پدیدهٔ نمونه مورد مطالعهٔ جامعه‌شناسان خارجی قرار بگیرد! جامعه‌شناس آن‌جا که مهد کودک باز کرده است.

در دنیای تخصص، جنوب هر روز بیش از روز پیش از تخصص دور می‌شود. اگرچه برای مدیریت نیز تخصص ضروری است و ضابطه و معیار اصلی به شمار می‌آید، اما ما اگر متخصص مدیریت نداریم می‌توانیم با داشتن آچار فرانسهٔ همه‌کاره یا جنرالیست‌های ورزیده، کار را تا حدود زیادی پیش ببریم، فقط نباید امر به خود ما مشتبه شود. در زمینه‌های تخصصی، بهره‌وری از غیر متخصصین امکان‌پذیر نیست.

او می‌گفت اگر جنوب درهایش را به روی علوم ببندد در کوتاه‌مدت نیز این جنوب است که ضرر می‌کند. چون درست است که با این کار جلو ورود نخواسته‌هایش را می‌گیرد اما ویروس و درد برای ورود به جنوب منتظر اجازهٔ مرزبانان پشت دروازه‌های گمان نمی‌شود. آری ممکن است جنوب علوم را وارد نکند، علوم نازنازی هستند و بدون دعوت صدباره وارد نمی‌شوند ولی مشکلات هیچ مرزی نمی‌شناسند و ناخوانده وارد می‌شوند، خواه به صورت یک ویروس مثل ایدز، خواه به صورت یک مشکل اقتصادی مثل تورم.

او ادامه داد در این دهه پیش‌رفت‌های علوم حتا در مقایسه با دههٔ هفتاد سرسام‌آورشده و متخصصین آن‌جایی که روزگاری آخرین سیستم و صفر کیلومتر بودند الان حسابی زنگ زده‌اند و نیازمند یک روغن‌کاری حسابی و تعویض فیلترهای مختلف. اما در هرحال برای حل مسائل تخصصی، این متخصصینِ حتا بگو زنگ‌زده، به‌مراتب بهتر از غیر متخصصین با مغزهای صفر کیلومتر و کار نکرده عمل می‌کنند.

خسرو در جواب سوآل من که چرا جنوب را به‌حال خود واگذاشته به‌شمال کوچیده گفت امروزه در جنوب کار علوم دیگر به‌دانش نمی‌ماند، یک‌سره پسرخالهٔ جهاد است. من تا آن حد جان نداشتم و مرد این میدان نبودم.

از نزد خسرو بیرون آمدم و به خیابان زدم. بخار کرده و تب‌دار و داغ. می‌دیدم که شمال روی پای تکنیسین‌های خود ایستاده و با مغز دانش‌مندانش حرکت می‌کند. یاد حرف گورباچف افتادم که سمت و سوی حرکت بخش شرقی شمال را نیز به خوبی نشان می‌دهد «ما هر روز بیش‌تر از روز پیش ناگزیر از تکیه کردن به‌دانش‌مندان خود هستیم». قضیهٔ اطلاعات چنان جدی و علنی شده که کم‌کم جامعهٔ جهانی را به دو قطب اهل دانش و دیگران تقسیم کرده است. اندیش‌مند جهانی در این شرایط خطرناک، نگران برجای ماندگان است.

شکست زمین و ایجاد شکاف بین این دو قطب با چنان صدایی هم‌راه است که بانگ بلند آن هر گوش شنوایی را کر کرده است. برای انتقال این صدا به خفتگانِ رویِ تخته سنگِ شناور بر تلاطمِ اقیانوسِ فاجعهٔ جنوب، که از سرزمین اطلاعات دور شده‌اند گفته‌اند:

تو چشنفتی به جز بانگ خروس و خر

در این ده‌کور دور افتاده از معبر

در خیابان حالم گرفته بود. به این همه خنده و شادی و نوشیدن و موسیقی این‌ها غبطه می‌خوردم. راه می‌رفتم و می‌دیدم که چراغ‌های جنوب کم‌کم خاموش می‌شوند. احساس می‌کردم برای روشن کردن مجدد چراغ‌ها، به تلاشی صمیمانه، صادقانه و همگانی نیاز داریم. برای حل مساله هرچه کردم دوزاری‌ام نیفتاد، به یاد حرف خسرو در این مورد افتادم که می‌گفت: مهم‌ترین کاری که در مورد علوم می‌توان و باید انجام داد، بازگشودن تمامی درها و دریچه‌ها و ترمینال‌های علمی است. در یک کلام باید همهٔ درها و دریچه‌ها و پنجره‌ها را به روی نسیمِ فرح‌بخش نه، نجات‌بخش بازکنیم. برای نجات این بیمار نباید به پرده‌ها اِعتماد که هیچ، حتا رحم کنیم که پرده‌ها همه دیوارهای تزویرند.

هنوز امکاناتی برای انجام کارهای نجات‌بخش موجود است اما این امکانات هرلحظه کم‌تر می‌شود. باید سریعا برای شفای باغچه کاری کرد. پیش‌رفت سریع و بی‌امان علم امروز جهان به گونه‌ای است که اگر به شیوه‌ای دایمی در جریان قرار نگیریم و در ارتباط نباشیم به زودی فاتحهٔ همین چراغ‌موشی داخلی هم خوانده است. برای حل این مشکل حیاتی به الگوهای متفاوتی می‌توان اندیشید این الگوها اما، اگر می‌خواهند موفق باشند باید با آزادی مطلق و کامل علمی و در فضای احترام عمیق به «اطلاعات» و «ارتباطات» طراحی و پیاده شوند.

مرا ببخش عزیزم. می‌خواستم نامهٔ شادی بنویسم، اما با توجه به اهمیت اطلاعاتی که این کتاب‌دار به‌من داد فکر کردم، اگرچه

ناخوش‌آیند، هنگام و هنگامهٔ انتقال این اطلاعات است حتا اگر تو آن را به هشدار تعبیر کنی. بسیار آزارت دادم. مرا ببخش. دلم گرفته بود. اما به تو بگویم که اگر این هشدار را جدی تلقی کنی هنوز جای امید باقی است. تنها راه جنوب «علم» است و مغزهای هوش‌مند تاریخی جنوبیان بهتر از هر کس قادر به بهره‌گیری از دانش است. دانش اما فقط در پرتو آزادی‌های علمی ممکن می‌شود. بگذار به عنوان حسن ختام، روایت دست‌کاری شده‌ای از یک شعر ادگارآلن‌پو را برایت بفرستم:

تنها عشاق می‌دانند چرا شب‌ها آسمان تاریک است!

۶۷

حذف فیزیکی

جهان گرفتار مسایل حیرت‌آوری شده است و دست به هر وسیلهٔ ارتباطی صوتی و تصویری می‌زنی دردها و بدبختی‌ها مانند آوار بر سرت خراب می‌شود یا چون سیل تو را با خود می‌برد. مسایل «سه الف» (3P‘s) در صدر این مشکلات است:

ازدیاد جمعیت	POPULATION
آلودگی	POLLUTION
انرژی	POWER

این سه مساله با نخ «انسان» به یک‌دیگر دوخته شده زیرا بدترین منبع آلودگی و بزرگ‌ترین مصرف کنندهٔ انرژی نیز انسان است.

برای پیش‌بینی جمعیت شیوه‌های مختلف علمی ابداع شده جزئیات این شیوه‌ها در مدارک تخصصی به تفصیل آمده است[۱] این‌جا همین‌قدر بگوییم ظرافت‌هایی که در هریک از این شیوه‌ها به کار گرفته شده به ما امکان می‌دهد در شرایط مختلف به پیش‌بینی جمعیت یک شهر یا کشور یا کل سیاره بپردازیم.

امروزه جمعیت ساکن سیاره از مرز ۵ میلیارد نفر گذشته محاسبهٔ رشد

آن ارقام عظیمی را نشان می‌دهد. پیش‌بینی‌های مختلف ازدیاد جمعیت در ۱۰ قرن آینده رقم را تـا حـدود شش مـیلیون مـیلیارد هـم بـالا بـرده است[۲]

پیش‌بینی جمعیت را تا هر زمان نامشخص در آینده‌های دور نمی‌توان ادامه داد زیرا عوامـل مـحدود کـنندهٔ مـتعددی در رونـد زیست انسـانی مداخله می‌کند. پیش‌گویی پذیرفته شدهٔ ازدیـاد جـمعیت سـیاره، بـانرخ رشد کنونی، که مورد موافـقت بسـیاری از جـمعیت‌شناسان قـرار گـرفته جمعیت جهان را تا سال ۲۰۲۰ دو برابر امروز نشان می‌دهد. در این سال جمعیت سیاره از مرز ۱۰ میلیارد نفر می‌گذرد. محاسبات می‌گوید که در این صورت جمعیت کرهٔ زمین در سال ۲۰۵۰ از مرز ۲۰ میلیارد نفر، توان تحمل نهایی این سیاره نیز خواهد گذشت.

مشکل اصلی اما این‌جاست که این عدد حد نـهایی تـوان غـذادهـی خاک‌های زمین با «تولید علمی» و «توزیع علمی» است. در مـورد تـوان نهایی غذادهی باید گفت صحبت از کاشتن حاشیهٔ کویرها نیست. سخن نه تنها برسر تولید غذا در تمامی زمین‌های ممکن بـل‌که اضـافه بـر آن، استفاده از شیوه‌های سنتز کردن غذا از مواد مـعدنی و نـفت، هـم‌چنین بازیابی کردن و دوباره به جـریان انـداخـتن غـذای مـصرف شـده یـعنی فضولات است. تا همین‌جا هم آزمایش‌های سـاختن مـواد خـوراکـی از معادن با موفقیت انجام شده پروژهٔ بازیابی و مصرف دوبارهٔ آب‌ها عملا انجام می‌شود. آب رودخانهٔ پوتوماک واشنگتن و بسیاری از رودخانه‌های اروپا دو یا سه بار نوشیده می‌شود. منابع این سیاره به شدت محدود است و نمی‌تواند جمعیت زیادی را برای مدت زیادی پذیرایی کند. اگـر قـرار باشد به همین ترتیب به جمعیت بشری اضافه شود، انسان به‌ناچار باید به

خوردن غذای غیر متعارف! عادت کند.

در مورد «تولید علمی» و «توزیع علمی» که می‌تواند تا حدودی مرز محتوم را عقب براند نکات بسیاری وجود دارد. «تولید علمی» با کمک «الگوی کشت» جهانی ممکن می‌گردد. اطلاعات ماهواره‌ای و محاسبات دقیق زمینی مکان و زمان و مقدار کشت هر فراورده‌ای را تعیین می‌کند. این‌جا پرتقال آن‌جا قهوه. «توزیع علمی» بر مبنای دو پارامتر اصلی قرار می‌گیرد. اول رسانیدن دوهزار و پانصد کیلو کالری به هر انسان در هر مکان. دوم حداکثر «راندمان غذا».

برای «راندمان غذا» به یک ظرف غذای متداول بنگریم و به اجزاء آن بیندیشیم که مثلا برنج یا سبزی آن کجا و در چه شرایطی تولید شده و چه‌گونه با سوختن چه مقدار گازوییل به این‌جا رسیده. چه مقدار انرژی برای تهیه و پخت آن صرف شده. گاز یا برق یا هیزم و زغال. و بعد این نگاه به تمام عناصر معطوف شود. آنگاه ارزش حقیقی غذا به تدریج رخ می‌نماید. این غذا قرار است مقداری انرژی تولید کند و راندمان را می‌توان از یک تقسیم ساده به دست آورد. این میان هر نوع اتلاف یک جنایت زیست محیطی است.

باید گفت اگرچه این راه حل می‌تواند در بخش تولید عملی شود و «تولید علمی» تا همین‌جا هم در بعضی سرزمین‌ها در مقیاس کوچک عملا پیاده شده اما نیاز اصلی «توزیع علمی» خرد بشری است. متاسفانه اما نرخ رشد خرد انسانی به اندازهٔ نرخ رشد جمعیتش نیست. سخن نه به این معناست که در حال حاضر جامعه از خردمندان تهی شده است. برعکس. متفکران نوک پیکان‌اند. حتا خرد عام و عوام نیز رشد کرده است. نکته اما این‌جاست که نرخ رشد جمعیت از همهٔ امکانات باز سازی

و نوسازی آموزش پیشی گرفته است.

حتا اگر پیش‌گویی‌های غذادهی اقیانوس‌ها برمبنای حداکثر ۶۰ میلیارد نفر صحیح باشد، توان غذادهی سیارهٔ ما (شامل آب و خاک) در دههٔ اول قرن بیست و دوم یعنی دقیقا ۱۲۰ سال دیگر به انتها می‌رسد. با نرخ رشد کنونی، اگر هیچ بازدارنده‌ای مانع نشود، جمعیت زمین در همین مدت کوتاه از مرز ۸۰ میلیارد نفر خواهد گذشت.

با اشتهای سیری‌ناپذیری که بشر برای تکثیر خود پیدا کرده است و باتوجه به مسایل جنبی آن، پیش‌بینی می‌شود موجود ذی‌شعور به مراتب زودتر از قرن ۲۲ به انتهای خط برسد. برخی متفکران، از جمله پرفسور جان تایلور، استاد دانش‌گاه لندن، حد نهایی را پنجاه سال آینده پیش‌گویی کرده‌اند.

می‌توان اندیشید که این محاسبات چنددرصدی خطا داشته باشد یا جمعیت‌شناسان مختلف، زمان رسیدن به فاجعهٔ نهایی را با چند سالی اختلاف به دست دهند، اما بنیان این محاسبات به هرحال صحیح است به طوری که حتا اگر تا میزان صد درصد نیز خطا داشته باشد، که ندارد، فرا رسیدن «روز محتوم» حداکثر یک قرن به تعویق می‌افتد. آن‌قدر که نفس امر مهم است تاریخ دقیق این روز مهم نیست. از روز اول پیدایش بشر بر روی زمین، حدود ۱/۵ میلیون سال پیش، این نخستین باری است که سیاره دارد (به کم‌بود نه) به قحطی جا دچار می‌شود.

بررسی مسالهٔ ازدیاد جمعیت در جوامع مختلف نکتهٔ بسیار مهم و خطرناکی را افشا می‌کند. نرخ ازدیاد جمعیت در سرزمین‌های مختلف متفاوت است. در کشورهای شمال، به دلایل فرهنگی اقتصادی اجتماعی، ازدیاد جمعیت آهنگ ملایمی دارد و رشد جمعیت آگاهانه و

داوطلبانه کنترل می‌شود. این رشد در بعضی جاها صفر است و به جمعیت هیچ اضافه نمی‌شود و در بعضی جاها مثل کشورهای پیش‌رفتهٔ غرب اروپا نرخ آن منفی است و عملا از جمعیت کاسته می‌شود. به این ترتیب است که کشورهای پیش‌رفتهٔ شمال در ازدیاد نجومی جمعیت، نقش موثری ندارند. به عنوان مثال در کانادا که با ۱۰ میلیون (۹/۹۷۶/۱۳۹) کیلومتر مربع مساحت از نظر وسعت دومین کشور وسیع جهان بعد از اتحاد جماهیر شوروی است فقط ۴۰ میلیون نفر زندگی می‌کنند و استرالیا که سرزمین اصلی قارهٔ اقیانوسیه است و ۸ میلیون (۷/۶۸۶/۸۴۹) کیلومتر مربع وسعت دارد فقط ۲۰ میلیون نفر جمعیت دارد.

این در حالی است که عقب‌افتادگان جنوبی به تکثیر سرسام‌آور خود پرداخته‌اند. از هیچ کجا نام نبریم، به هرناکجای جنوب که بنگریم تصویر مشترک را خواهیم دید. جنوب دیوانه‌وار خود را تکثیر می‌کند. آمار نشان می‌دهد که در جنوب، گاه حالاتی استثنایی پیش می‌آید که با هیچ‌یک از شیوه‌های محاسبهٔ ازدیاد جمعیت نمی‌خواند و رشد و نرخ رشد جمعیت پدیده‌ای انفجاری است یعنی عملا منحنی پیوستهٔ رشد جمعیت ناگهان پاره می‌شود. به عنوان مثال جمعیت بعضی شهرها در عرض مدت بسیار کوتاهی دو برابر شده است. تمامی این سخن در دو عدد خلاصه می‌شود: شمال با آن پیش‌رفت حیرت‌آور و با بیش از ۵۵٪ خاک و منابع جهان کم‌تر از ۲۵٪ در جمعیت سیاره سهم دارد در حالی که سهم جنوب وامانده بیش از ۷۵٪ است.

جزئیات محاسبات ازدیاد جمعیت دل‌گزاست و بر بسیاری از جنوبیان بر می‌خورد، محتاط باید بود:

نیمی از هر فرزند متعلق به پدر و نیم دیگرش متعلق به مادر است. به این ترتیب اگر هرکس دو فرزند داشته باشد، به شرط آنکه نوهٔ خود را نبیند جمعیت ثابت می‌ماند. در جوامع جنوبی سن ازدواج زیر بیست سال است، در این صورت، به استثنای جوامع شهری، فرد در دههٔ چهل صاحب نوه می‌شود و معمولاً جنوبیان نتیجهٔ خود را هم می‌بینند. از آن‌جا که سایر مسایل اجتماعی و فرهنگی به ویژه مذاهب جنوب چنین ازدواجی را توصیه می‌کنند، انسان جنوبی جز این راهی ندارد که به داشتن یک و فقط یک فرزند اکتفا کند. شما خود چند جنوبی با یک فرزند می‌شناسید؟

رشد جمعیت در شمال، یا منفی است یا صفر است یا به هرحال، تعدیل شده. آیا شمالیان سالم و سیر و ثروت‌مند بچه‌دار نمی‌شوند تا جنوبی زردزخمی تراخمی پابرهنهٔ ژنده‌پوش با این نرخ سرسام‌آور در مرداب گندیده‌ای که جای تخم‌ریزی حشرات فاسد است همین جور بی‌محابا خود را تکثیر کند؟ و آیا شمالی به واقع در این مورد بی‌کار نشسته است؟

فریادهای خفه در گلوی روشن‌فکران جنوبی به کنار، بیدار شدنِ جنوبی دردمند به چندان وسایلی هم نیاز ندارد، نیم‌نگاهی به سلاح‌های مخوف شمال باید خواب را برای ابد از چشم او بپراند. برق تیغ شمال خورشید را بی‌نور کرده است و شمال دارد همین‌جور تیغش را تیز می‌کند.

جنوب خود را آمیب‌وار تکثیر می‌کند و با این نرخ ازدیاد جمعیت دیگر در کشتی جهان جا نیست. کشتی روی امواجِ توفانِ بی‌قرار افتاده در حال غرق شدن است. اگرچه هنوز چند سالی تا غرق نهایی باقی مانده اما

از هم اکنون فرزانگان زمین خطر زمان را پیش‌گویی کرده‌اند. بدیهی است مشکلاتی که باعث این فاجعه می‌شود همه زمینی است و برای حل آن‌ها معجزهٔ آسمانی صورت نخواهد گرفت.

صادقانه و صمیمانه امیدوارم تمامی این سخنان پوچ و غلط بوده در فکر و پیش‌بینی خود اشتباه کرده باشم به همین جهت برای حل این مساله خود شما را به داوری می‌خوانم. براین کشتی توفان‌زده انبوهی آدم سوارند که مشخصا باهم تفاوتِ اقتصادیِ حداقل ده برابر و فاصلهٔ اطلاعاتیِ حداقل صد برابر دارند. اگر قرار باشد این کشتی با سبک شدن نجات پیدا کند، انصاف می‌طلبم، خود شما، شمالی راگو به جهنم شو، از این کشتیِ در حال غرق شدن چه کسی را به دریا می‌ریزید؟

٦٧

۱ – آب و فاضلاب، استیل، مک‌گی، مک گراوهیل، نیویورک ۱۹۸۶

۲ – بشریت و تهدید گرسنگی، نقی‌پور، تهران، خرداد ۶۷

تریلوژی فروپاشی

پرسترویکا*

فریادی برای دموکراسی

پرسترویکا برنامه‌ای است که به وجوه علمی، فنی، تسلیحاتی، سیاسی و ایده‌ئولوژی تحولات اخیر اتحاد شوروی می‌پردازد. با وجود باز شدن نسبی درها، به‌خاطر محدودیت مدارک و مراجع مستقل در این زمینه، سوای مجلات عمومی شوروی مانند دوره‌های اخیر اسپوتنیک و به‌جز نشریات علمی بین‌المللی و مراجع جسته گریخته، این مقاله از مرجع عمومی پرسترویکا بهره برده است. مطالب نقل شده در داخل گیومه از کتاب «پراسترویکا، دومین انقلاب روسیه» تالیف میخائیل گورباچف، با ترجمهٔ پر نقص فارسی آن است.

گزارشی که از دوباره سازی جامعهٔ شوروی ارائه شده به‌مراتب گسترده‌تر از آن است که فقط دارای یک هدف باشد. هدف اصلی پرسترویکا جابه‌جا در بیانیهٔ آن تکرار شده است: «هدف ما تکنولوژی در

---

* ـ در موقع خودش هیچ مجله‌ای حاضر به چاپ این مطلب نشد.

سطح جهانی [است]» (ص ۱۲۲). «توفیق پرسترویکا نشان خواهد داد که سوسیالیزم قادر به انجام وظیفهٔ تاریخی خود می‌باشد، تا بر قلهٔ پیش‌رفت علمی ـ فنی بنشیند» (ص ۱۷۸). «رسیدن به سطح استاندارد جهانی در شش یا هفت سال آینده در زمینه‌های ماشین سازی، ساخت تجهیزات صنعتی . . . و ابزار سازی الکتروتکنیک و الکترونیک» (ص ۱۲۶). «الویت‌های واقعی رابابد جای دیگر جست ـ درتکنولوژی جدید، و به یک کلام: در تسریع پیش‌رفت علمی و فنی» (ص ۳۱). و این همه زاییدهٔ ذهنی است که معتقد است «جهان با مغز دانش‌مندانش می‌اندیشد و با پای تکنیسین‌هایش می‌دود» (نقل به معنی ازیک مصاحبهٔ گورباچف دراروپا).

پس از جنگ دوم جهانی پیش‌رفت‌های شوروی در زمینهٔ تسخیر فضا و امور نظامی جلوه‌های گوناگون داشته است. پرتاب اسپوتنیک، اولین قمر مصنوعی جهان، فرستادن لایکا، اولین موجود زنده به فضا و افتخار نقطهٔ اوج مسابقهٔ تسخیر فضا، فرستادن یوری گاگارین، اولین فضانورد جهان، متعلق به شوروی است. در پروژه‌های عظیم ساخت ماشین آلات سنگین نظامی نیز، شوروی سرآمد همهٔ جهان بوده است. جز آن، بعد از آمریکا، بزرگ‌ترین مقدار «مگاتن» در اختیار شوروی است به طوری که در سال‌های هفتاد مشخص شد که شوروی قادر به از بین بردن هفده بار زیست از روی کره زمین است. هزینه کردن بر روی صنایع نظامی اما، اگر مشتری پر و پا قرص و ثروت‌مند خارجی نداشته باشد، هر کشوری را دچار مشکل جدی می‌کند. صنایع نظامی قابل عرضه به مصرف کنندهٔ داخلی نیست و برای عرضهٔ خارجی نیاز به آتش‌افروزی‌هایی از جنس ویتنام دارد. شوروی در این زمینه هم‌واره در موضع تدافعی قرار داشته تا

جایی که گاه کار به صدور مجانی اسلحه نیز کشیده است. در جایی مانند افغانستان نیز، که شوروی موضع انفعالی ندارد و فعال عمل می‌کند، با مشتری ثروت‌مندی رو به رو نیست.

بی‌تردید شوروی به تکنولوژی مدرن نیاز بسیار دارد. این امر نه فقط به‌خاطر حفظ و گسترش موقعیت خود در پهنهٔ جهانی، که هم‌چنین برای مدیریت جامعهٔ علمی شدهٔ شوروی ضروری است. به همین جهت هنگامی که سازندگان کامپیوترهای بزرگ و سریع ازفروش آن به شوروی طفره رفتند ناگزیر شد صدها کامپیوتر خانوادهٔ 1900- ICL از انگلستان بخرد. این ماشین اما نسبت به انواع کامپیوترهای پیش‌رفتهٔ آمریکایی و ژاپنی حکم ماشین‌های عقب افتاده را دارد. با شیوه‌های گذشته، شوروی قادر به ورود به عصر جدید اطلاعات و ارتباطات و تولیدات ظریف آن نیست.

دانش‌های نوین با علوم دیروز فرق عمده‌ای دارند و این به خاطر شبکهٔ گسترده و کارآی ارتباطات علمی است. هنوز مرکب تئوری‌های دانش‌های امروزی خشک نشده علوم کاربردی مورد مصرف آن را می‌سازند. در بسیاری زمینه‌ها نیز علوم کاربردی از علوم نظری جلو افتاده‌اند. این قضیه به ویژه در مورد علوم اقماری کامپیوتر مصداق دارد. دانش‌های پیش ازکامپیوتر، نخست در یک منطقه جا می‌افتاد سپس به‌تدریج به‌سایر نقاط جهان گسترش می‌یافت. امروزه اما، دانش‌های بهره‌ور از ارتباطات کامپیوتری، به کرهٔ زمین به منزلهٔ جهان نمی‌نگرد و آن را به مراتب کوچک‌تراز سابق در نظر می‌گیرد. در واقع شبکهٔ ارتباطات نوین، کرهٔ زمین را چون لفافی در بر گرفته است.

قضیه به‌هیچ وجه این نیست که غول‌های بزرگ تکنولوژی، آمریکا،

آلمان و ژاپن در زمینه‌های علمی و فنی به کارشان مسلطند که به‌هیچ وجه نیستند. کل ماجرا بیش‌تر به اتومبیلی بدون راننده (اگر نگوییم هواپیمایی بدون خلبان) می‌ماند. در جهان علم و تکنولوژی هر لحظه حادثه‌ای رخ می‌دهد. امروزه هم انقلابات سیاسی متاثر از پیش‌رفت‌های شگرف علمی است و ما این را از روزی که سهم دکارت و علوم مدرن در انقلاب فرانسه مشخص شد و لاوازیه با خون خویش بر این تاثیر شهادت داد می‌دانیم.

ضرورت دوباره سازی علمی و فنی در شوروی از مدت‌ها قبل احساس شده بود زیرا «ما فکر می‌کردیم با صرفه‌تر خواهد بود که ماشین را بخریم تا خودمان آن را بسازیم اما به‌خاطر این ساده‌اندیشی سخت تنبیه شدیم». این تنبیه فقط دارای جنبه‌های سمبولیک نیست و در ابعاد مختلف خود را می‌نمایاند. جامعه‌ای که تولید کنندهٔ تکنولوژی مدرن نیست با ورود آن دچار شوک می‌شود. این ضربه دارای جنبه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، روانی و اخلاقی است و ابعادش می‌تواند تا آن‌جا بگسترد که کارها را به توقف بکشاند.

مردمی که تا دیروز رادیو ترانزیستوری را جهیزیهٔ ازدواج می‌دانستند و برای خرید یک ساعت شماطه‌دار یا دوچرخه، ماه‌ها پس‌انداز و روزها مطالعه می‌کردند به‌ناگاه با پیش‌رفته‌ترین سیستم‌های الکترونیک مواجه می‌شوند، با ویدیو و موزیک لیزری. مردمی که تا دیروز لباس‌شان فقط یک آب شسته‌تر از یونیفورم بود با ورود محصولات نوین صنایع نساجی، مشخصا بلوجینِ ***لی*** و ***رانگلر***، تغییر لباس می‌دهند و این همه در جامعهٔ اَبَر قدرتی که محصولات مصرفی یک‌نواخت و دور از هدف رقابت «بازار» و با کیفیت پایین تولید می‌کند یک شوک قدر اول ایجاد کرده است.

ابعاد اخلاقی این قضیه نیز بسیار گسترده است و کسانی که با روس‌ها سروکار داشته‌اند از عقب بودن تکنولوژی شوروی بهره‌برداری‌های آن‌چنانی کرده‌اند. کسانی که دوران دانش‌جویی یا کارآموزی خود را در شوروی گذرانیده‌اند از میزان کارآیی یک بسته تیغ ریش تراشی یا جوراب زنانه یا اودوکلن یا شکلات با خبرند. بیماران نیز از پزشکان شوروی خاطرات مشابه تعریف می‌کنند و هنوز هستند کارمندان وزارت خارجه که از ماموریت شوروی انواع خاطرات غیر اخلاقی دارند. بی‌تردید ادامهٔ چنین وضعی در شوروی، جامعه را از نظر اخلاقی دچار مصایب بسیار جدی خواهد کرد و ما شواهد این سخن را در جوامع دیگر دیده‌ایم. این از شوروی بود با آن سوابق درخشان علمی و فرهنگی و در هر حال فراموش نکنیم که در مورد یک اَبَر قدرت صحبت می‌کنیم. جوامعی که به دانش‌های نوین و به دانش‌مندان‌شان احترام عمیق نمی‌گذارند باید منتظر توفان‌های اجتماعی و سیاسی به مراتب سهمگین‌تر باشند.

به این ترتیب اندیشهٔ حاکم بر مراکز تصمیم‌گیری جهان، به ناگزیر در فضای احترام به اطلاعات و آزادی ارتباطات تنفس می‌کند. این امر از نظر رهبران شوروی نیز مخفی نمانده است و آنان علت اصلی تاخیر اطلاعاتی خود را دریافته‌اند: «ما به فضای باز همان اندازه نیاز داریم که به هوا برای تنفس»(ص ۱۰۲) و «دموکراسی بدون فضای باز امکان ندارد»(ص ۱۰۴) و «[روشن‌فکران] شاید بزرگ‌ترین دست‌آورد ما و سرمایهٔ معنوی پر ارزش ما هستند»(ص ۱۰۶)

پرسترویکا فریادی برای دموکراسی است و نیاز مبرم به آن روی تمامی خطوط و بین خطوط این برنامه موج می‌زند. این یک اجبار علمی است. روزگاری که ماهواره‌های اطلاعاتی به بانک‌های اطلاعاتی متصل

شده‌اند و قادر به تغذیهٔ ترمینال‌های خانگی هستند، نمی‌توان به چیزی جز یک دموکراسی گستردهٔ اطلاعاتی اندیشید.

دیگر آن روزگار که می‌شد اندیش‌مندان یک ملت را به اردوگاه‌های کاراجباری فرستاد و ملت را از اندیشه‌های اطلاعاتی ـ تحلیلی آنان محروم کرد گذشته است. امروزه هر رادیوترمینال یک دانش‌مند جامع‌الاطراف است.

در جوامع پیش‌رفتهٔ کنونی، تبادل اطلاعات یعنی ارتباطات، لااقل به اندازهٔ خود اطلاعات ارزش دارد. نکته اما این‌جاست که در جوامع بسته، پس از ایجاد یا ورود اطلاعات، جریان برقرار نگشته و اطلاعات در گوشه‌ای حبس می‌شود. تنها در جوامع باز است که اطلاعات می‌تواند به سهولت جاری شود. «بسیاری از دست‌آوردهای دانش‌مندان شوروی در غرب سریع‌تر به‌کار گرفته می‌شود تا در کشور خودمان»(ص ۱۲۵). باید توجه داشت که امروزه علم اطلاعات و هوش مصنوعی تا آن‌جا جلو رفته که جاروهای برقی و ماشین‌های رخت‌شویی و لنزهای عکاسی به لطف «مجموعهٔ فازی» با هوش شده‌اند (و قابل توجه و افتخار برانگیز است که این پیش‌رفت شگفت‌آور مرهون زحمات ریاضی‌دان معاصر ایرانی پروفسور لطفی زاده است).

محصولات ساخت شوروی یادآور محصولات «بدلی» ساخت ژاپن در دههٔ ۱۹۵۰ است. امروزه اما اوضاع محصولات ژاپن بی نیاز از توصیف است. صنایع غیرنظامی شوروی ظریف نیست. این قضیه به ویژه در مورد صنایع سنگین صدق می‌کند، به‌عنوان نمونه ذوب آهن‌های ژاپنی با حجم پنجاه درصد کم‌تر، در حدود ده برابر کارخانجات شوروی بازده دارد. صنایع شوروی ظرافت ندارد چون قرار نبوده وارد بازار رقابت

شود اما امروز در پرتو برنامه‌های جدید قرار است صنایع شوروی بازسازی شده وارد بازار شود. احتمالا باید منتظر اتفاقات جدیدی در جهان علم و صنعت بود. محصولات دقیق و ظریف «ساخت شوروی» احتمالا در آیندهٔ نه چندان دور در تمامی بازارهای جهان به فروش خواهد رسید. در واقع مطبوعات و مدارکی که بعد از پرسترویکا به این‌جا می‌رسد نشان می‌دهد که پیش‌روی از هم‌اکنون شروع شده محصولات ظریف ساخت شوروی مانند بلندگوهای جدیدِ دستگاه‌های صوتی «ساخت شوروی» وارد «بازار» شده است.

صنایع شوروی برخلاف ژاپن احتیاج به سرمایه گذاری‌های کوه پیکر ندارد. این صنایع هم‌اکنون در بخش نظامی جامعه حضور دارد. تبدیل تانک به تراکتور چندان مشکل هم نیست. انتقال از بخش نظامی به بخش‌های دیگر اما باید پر سودتر از صدور و فروش اسلحه باشد تا شوروی به هدف خود دست‌یابد.

باید توجه داشت که ورود شوروی به بازار و اعلام تعطیل مسابقهٔ تسلیحاتی چیزی است که آمریکا و سایر کشورهای «جهان آزاد» به واقع از آن آزار خواهند کشید درست بر خلاف کمونیزم و جنگ‌های گرم و سرد که باعث رونق جهان آزاد شد. آمریکا تاجر اسلحه است و در هر دو جبههٔ داخلی و بین‌المللی تا بن دندان مقروض. بدهی واقعی آمریکا بالاتر از رقم فوق نجومی پنج هزار میلیارد دلار است. رکود کنونی صنایع آمریکا، مشخصا اسلحه و فولاد، باعث شده عده‌ای از هم‌اکنون به پرسترویکای آمریکا بیندیشند.

«انقلاب دوم» در پس‌زمینهٔ برنامه‌های ناموفق دولت‌های شوروی به‌وجود آمد. اوج این برنامه‌ها در اصلاحات خروشچف دیده می‌شد که

سال‌ها قبل از امحاء کامل برنامه‌اش، انتظار شکست آن را در ناظران جهانی القاء کرده بود: «انسان فقط با آزادی نمی‌تواند زندگی کند، انسان به نان نیاز دارد، ما نان را تامین می‌کنیم او نیز باید بهایش را بپردازد، بهای نان چیزی جز آزادی نیست». (نقل به معنی از خروشچف).

پرسترویکا به خوبی دریافته پختن «نان علمی» با آتش ضد دموکراسی میسر نیست و گندم علمی در سرزمین‌های آلوده و بدون اکسیژن دیکتاتوری نخواهد رست. تذکارِ اخلاقیِ اجبار به نگرش علمی، دقیقا نتیجهٔ منطقی این بینش است: «انقلاب علمی ـ فنی و هم‌چنین نوآوری‌ها در زمینهٔ اطلاعات و ارتباطات ما را مکلف می‌سازد که بر رفتاری محترمانه نسبت به هم واقف شویم.»(ص ۱۸۸).

سخن گفتن از فرو پاشی ایزم‌های سیاسی و پیش‌بینی‌های تاریخی بسیار حساسیت برانگیز است، گاه اما خطر کردن پر بی‌لطف نیست. شکست قریب‌الوقوع انقلاب کمونیستی شوروی و کشورهای بلوک شرق به هیچ وجه به معنای اجبار به فراموشی عدالت خواهی اجتماعی نیست. آن‌چه در بلوک شرق و شوروی می‌گذشت نه تنها عدالت اجتماعی نبود که با عدل فرسنگ‌ها فاصله داشت. ما «عدالت خواهی اجتماعی» کمونیزم شوروی را در زندان‌های سراسر شوروی و در افغانستان و در آذربایجان ایران و در خزان زودرس بهار پراگ و در سایر کشورهای اروپای شرقی دیده‌ایم.

امروزه برخی اصول اولیهٔ مارکسیزم مانند تامین اجتماعی یا آموزش همگانی یا حق نظارت مردم بر زندگی، در فرهنگ‌های بعضی جوامع، مانند سوییس و سوئد، به خوبی جا افتاده اما در این مورد کشورهای موسوم به مارکسیستی هیچ نقشی نداشته‌اند. عدالت‌خواهی اجتماعی در

اروپای غربی و شمالی بهتر از کشورهای مارکسیستی دیکتاتوری کار می‌کند.

برای عدل اجتماعی حضور دموکراسی ضروری است. با آن‌چه در تاریخ به استالینیزم معروف شده به هر چیزی «شاید» بتوان رسید، به عدالت اجتماعی نمی‌توان رسید. و می‌بینیم که در پهناورترین سرزمین سیاره، در سرزمین غنی‌ترین منابع نفت و گاز و طلا و غیره، استالینیزم به نان شب محتاج شده عملا به دریوزگی افتاده است.

آن‌چه در شرق می‌گذرد به هیچ‌وجه به معنای فرو پاشی عدالت خواهی اجتماعی نیست بل‌که نشان از پایان غم‌بار غم‌نامهٔ غیر خردمندانه‌ای دارد که در آن جان میلیون‌ها انسان فقط به جرم انسان بودن گرفته شده است. این پایان استالینیزم است که بیش از آن جنایت کرده که بتوان حتا در مرگش نیز شادی کرد. اکنون چهره‌های ما جدی است و فکر می‌کنیم چه‌گونه باید از شر دیکتاتوریِ ایزم خلاص شد، چرا که حد اعلای «دموکراسیِ بیش‌تر» آزادی است و بی‌تردید گندم نان علمی در هوای سالم و لطیف آن، هزاریک به بار می‌نشیند. آزادی اما، باهیچ نوع جزم و دگم و ایزمی سازگار نیست.

آیا به واقع پرسترویکا گوشه چشمی به افق پایان کمونیزم دارد؟

٦٧

میلوان جیلاس *

نیوزویک، ۱۶ اکتبر ۱۹۸۹

شهرت نویسندهٔ ۷۸ ساله یوگوسلاو، میلوان جیلاس، بیش از آن است که نیازی به‌معرفی داشته باشد. او **مخالف‌خوانی است که بین ناراضیان جهان کمونیزم، طولانی‌تر از همه عمر کرده است.** ساختمان فکری این اَبَر روشن‌فکر بر این اندیشه استوار است که **استبداد و خشونت نتیجهٔ اجتناب ناپذیر سوسیالیزم است** و به‌خاطر تبلیغ همین اندیشه بارها به‌زندان افتاده است. جیلاس ماه گذشته در بلگراد دربارهٔ **چهرهٔ در حال تغییر کمونیزم** و **انقلاب جدید شوروی** مصاحبه‌ای کرده است که متن آن از نظرتان می‌گذرد.

○ : ارزیابی شما از آن‌چه اکنون در شوروی و در جهان کمونیزم می‌گذرد چیست؟

● : ما هم‌اکنون در یک دورهٔ دراماتیک تاریخ به‌سر می‌بریم. این نقطهٔ

---

* – هیچ مجله‌ای حاضر به‌چاپ این مطلب نشد.

عطف جهان کمونیزم است. روند تغییرات بزرگ آغاز شده است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را متوقف کند. آن‌چه هم‌اکنون در شوروی، لهستان و مجارستان شاهد آنیم شاید فقط یک سرآغاز است. این حرکت به‌سایر کشورهای کمونیستی کشیده خواهد شد. نوبت بعدی چکسلواکی است و بعد آلمان شرقی. من فکر می‌کنم رومانی و بلغارستان آخرین کشورهایی باشند که تغییرات به‌آن‌جا قدم خواهد گذاشت. اما به‌هرحال و بدون تردید تمامی کشورهای کمونیستی از این جریان تاثیر خواهند پذیرفت.

○ : چین چه‌طور؟

● : چین فرق می‌کند. ما اروپایی‌ها طرز فکر چینی‌ها را نمی‌شناسیم و آنان را درک نمی‌کنیم به‌همین دلیل است که برای ما تشخیص آن‌چه در میدان ***تیانان‌من*** گذشت مشکل است. اما چین نیز به‌هر حال تغییر خواهد کرد. نیروهای اوپوزیسیون در چین بسیار قوی هستند و رژیم نمی‌تواند آن‌ها را تحت فشار متوقف کند. در این‌جا نکتهٔ مهمی وجود دارد که باید به‌آن توجه داشت: این حرکت ضد انقلاب نیست، حرکتی است که از داخل سیستم انقلابی جوشیده است.

○ : شما فکر می‌کنید این رفورم تا کجا می‌تواند پیش برود و روند تحولات فعلی در شوروی به‌کجا خواهد کشید؟

● : این یک انقلاب است. لنینیزم می‌رود که پایان یابد. گورباچف سیاست‌مداری تواناست اما هنوز به‌لنینیزم معتقد است و این خطای باصره است. انقلاب جدید شوروی فرایندی است که کل ساختار جامعه را تغییر خواهد داد. تسلط حزب کمونیست را برطرف خواهد کرد و

باعث خواهد شد احزاب و گروه‌های جدید به‌وجود آیند.

○ : آیا اصلاحات با شیوه‌های صلح آمیز به‌دست خواهد آمد یا با خشونت هم‌راه خواهد بود؟
● : ممکن است روند این تحولات خونین شود اما فکر نمی‌کنم جنگ داخلی برپاشود.

○ : بعضی از کمونیست‌های دوآتشه معتقدند روند تحولات و رفورم کنونی نوعی انحراف و انشعاب از خط مشی اصلی و سنتی مارکسیزم ـ لنینیزم است.
● : این انحراف نیست، فروپاشی کل سیستم است. سوسیالیزم به‌شیوهٔ مارکسیزم به‌طور کامل ورشکست شده است.

○ : آیا شما فکر می‌کنید طغیان‌های قومی و ناسیونالیستی در شوروی به‌جدایی بعضی از جمهوری‌ها از اتحاد جماهیر منجر خواهد شد؟
● : بله. اتحاد جماهیر شوروی به‌سوی نوعی جامعهٔ مشترک‌المنافع حرکت می‌کند. شوروی نمی‌تواند همان راهی را بپیماید که در چند دههٔ اخیر پیموده است. شوروی ناگزیر است برای حفظ یک‌پارچگی خود و برای این که بتواند این همه جمهوری، این همه ملیت و این همه اقوام مختلف را در کنار یک‌دیگر نگه‌دارد راه‌های عاقلانه‌تری بیابد. هرچه این کار زودتر صورت بگیرد برای بقا و یک‌پارچگی اتحاد جماهیر بهتر است. البته در این‌جا باید گفت که به‌نظر من بعضی قیام‌های ناسیونالیستی از جمله آن‌چه هم‌اکنون در جمهوری‌های بالتیک می‌گذرد بیش از حد

رادیکال است. این چنین حرکاتی نه تنها سازنده نیست بل‌که می‌تواند به‌شدت مخرب باشد.

○ : میخائیل گورباچف چه‌گونه می‌تواند با مشکل ناسیونالیزم کنار بیاید؟
● : گورباچف فکر می‌کرد با دادن خود مختاری می‌تواند مساله را حل کند اما ثابت شد که این نظر اشتباه بوده است. من جدا در این که گورباچف بتواند موفق شود تردید دارم.

○ : به‌این ترتیب آیا شما روزگار سختی را در آیندهٔ او پیش‌بینی می‌کنید؟
● : بله. موقعیت گورباچف روز به‌روز مشکل‌تر می‌شود. دلیل اصلی مشکل شدن اوضاع سرایت ناسیونالیزم است. اگر انفجار ناسیونالیزم و نارضایتی‌های قومی ادامه پیدا کند گورباچف دوام نخواهد آورد. گورباچف دارای دو چهره است. از یک طرف پراگماتیست است و از سوی دیگر سعی می‌کند لنینیزم را دوباره احیا کند و این امکان ندارد. بازگشت به‌سوی لنینیزم به‌معنای عدم درک روند تحولات جدید است. من حتا امکان کودتا را نادیده نمی‌گیرم. بله، هر لحظه ممکن است در شوروی کودتا شود.

○ : به‌نظر شما وظیفهٔ غرب چیست؟ از گورباچف حمایت کند یا بگذارد در دریای مشکلات غرق شود؟
● : غرب باید از تحولات جدید پشتیبانی کند. غرب باید به‌دقت پیش‌رفت‌های روند اخیر را مد نظر قرار دهد و با گورباچف هم‌کاری کند. از شکست گورباچف [و بازگشت تندروها] تمامی جهان آسیب خواهد

دید.

○ : در مورد کشورهای اروپای شرقی مثل لهستان و مجارستان که به‌سوی سیستم‌های لیبرال و چند حزبی پیش می‌روند چه می‌گویید؟ آیا ممکن است آنان تا آن‌جا پیش بروند که به‌کلی از شوروی جدا شده پیمان ورشو را ترک کنند؟

● : پیمان ورشو باقی می‌ماند اما اهمیت خود را از دست خواهد داد.

○ : شما سال‌ها قبل نوشته‌اید بالاخره هر دو سیستم به‌یک‌دیگر نزدیک خواهند شد. کاپیتالیزم سوسیالیست خواهد شد و سوسیالیزم کاپیتالیست. اکنون چه می‌گویید؟

● : بله. این به‌وقوع پیوسته سیستم‌هابه‌یک‌دیگرنزدیک‌تر شده‌اند. کاپیتالیزم غربی ـ به‌مفهوم مارکسیستی ـ دیگر کاپیتالیزم کلاسیک نیست و با این شیوهٔ نگرش، سوسیالیست شده است. کمونیزم در ابعاد اقتصادی و سیاسی به سرعت به‌سوی کاپیتالیزم و لیبرالیزم غربی می‌شتابد. جهان کمونیزم به‌سوی ارزش‌های غربی می‌رود و این یک واقعهٔ تاریخی است.

○ : تاثیر تغییرات جهان کمونیزم روی کار شما چه بوده است؟

● : شما می‌دانید که کتاب‌های من مثل ***طبقهٔ جدید*** و ***گفت‌گو با استالین*** فقط در کشورهای آزاد جهان چاپ شد و در کشورهای سوسیالیستی شامل کشور خودم یوگوسلاوی چاپ یا خواندن آن‌ها ممنوع بود. اکنون ممنوعیت برداشته شده طبقهٔ جدید به‌زودی در لهستان و مجارستان چاپ خواهد شد. شاید سال آینده در شوروی نیز چاپ بشود. گفت‌گو با

استالین نیز ممکن است سال آینده در شوروی به‌چاپ برسد. در یوگوسلاوی هر دو این کتاب‌ها و برخی از کتاب‌های دیگر من اوایل سال ۱۹۹۰ به‌زبان صربی چاپ خواهد شد.

○ : آیا شما اکنون آزادی مسافرت، حرکت و بیان نقطه نظرهای خود را دارید؟

● : بله. من می‌توانم به‌خارج مسافرت کنم. می‌توانم بدون نظارت پلیس کار کنم و بدون فشار پلیس زندگی کنم. نسیم تغییرات در بلگراد نیز احساس می‌شود.

بشقاب‌پرنده

این‌بار بشقاب‌پرنده در شوروی دیده شد و این‌بار سرنشینان آن به سبک فیلم‌های وسترن با پسرکی آرتیست‌بازی کردند و گریختند.

داستان تاس، خبرگزاری رسمی اتحاد شوروی از قول شاهد عینی است که بشقاب‌پرنده را در پارکی در **ورونژ** واقع در ۵۰۰ کیلومتری جنوب مسکو از لحظهٔ نشستن به زمین دیده:

سفینه به شکل موز بود شاید هم به شکل بشقاب (شاهد مطمئن نیست) و موجوداتی شبیه به خود ما (انسان؟) که در حدود سه‌مترونیم قد داشتند از آن بیرون آمدند. سر آن‌ها کوچک بود اما سه‌تا چشم داشتند، آن‌ها یکی دو سه نفر بودند (تاس به دقت نمی‌گوید) و یک روبات (انسان‌واره یا همان آدم‌آهنی خودمانی) هم داشتند.

آن‌ها به آهستگی شروع به قدم زدن و شناسایی پارک کردند. بعد نگاه موجودات فضایی به یک نوجوان ۱۶ ساله افتاد، آنان به پسر خیره شدند و پسرک بهت‌زده قدرت تکلم از دست داد. یکی از موجودات فضایی لوله‌ای شبیه به اسلحه‌های فیلم جنگ ستارگان را به‌سوی پسرک (که در ضمن هویتش هم مشخص نیست) گرفت و جوانک زمینی را غیب کرد،

سپس موجودات فضایی وحشت‌زده و به سرعت سوار سفینه شدند و فرار کردند. پشت سر آن‌ها یک لکهٔ سوختگی روی چمن پارک باقی‌ماند و چند تکه سنگ (که به قول تاس روی کرهٔ زمین یافت نمی‌شود). پس از رفتن آنان پسرک دوباره پدیدار شد.

بدون تردید خبر تاس صحیح و صادق است پس ببینیم این بشقاب‌پرنده از کجا آمده.

فرزندان خورشید یاخواهران زمین، عقیم هستند. امروزه به تحقیق معلوم شده روی عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون و پلوتو زیست ذی‌شعور وجود ندارد. احتمال وجود زیست روی مریخ بیش از سایر جاها بود اما مریخ‌نوردها ثابت کردند روی مریخ نیز نه تنها زیست ذی‌شعور وجود ندارد که احتمالا هیچ نوع زیستی وجود ندارد.

در هرحال در بهترین حالت شاید روی مریخ زیست از نوع باکتری‌های میکروسکپی به‌وجود آمده باشد که قطعا سه متر قد ندارد و در ورونژ دیده نشده است. مادربزرگ ما خورشید خانم ۹ بچه دارد که از بین آنان فقط مادر ما زمین توانست صاحب اولاد شود و خواهرانش همگی نازا هستند. در این صورت بشقاب‌پرندهٔ تاس از فضاهای خارج از منظومهٔ شمسی آمده.

نزدیک‌ترین هم‌سایهٔ ما خواهر دیوار به دیوار خورشید خانم است که بهترین کاندیدای فرستادن زیست ذی‌شعور به سمت ما به شمار می‌آید چون از همه نزدیک‌تر است و فقط چهار سال نوری با ما فاصله دارد که صحبت از فاصله چهل هزار میلیارد کیلومتر است. ببینیم طی این فاصله برای خود ما به چه معناست؟

اگر ما خودمان را سه بار پیش‌رفته‌تر از آن‌چه هستیم درنظر بگیریم و

فرض کنیم با سرعت ۴۰ کیلومتر بر ثانیه خواهیم رفت در این صورت طی این مسافت برای ما بیش از سی‌هزار سال طول می‌کشد. اگر چه مادر و خالهٔ زمین یعنی خورشید خود ما و خواهر دیوار به دیوارش هردو هم‌زمان بوده‌اند و در نتیجه با هم بچه‌دار شده‌اند اما فرض کنیم خاله‌زاده‌های زمین از ما ۱۰ بار با شعورتر باشند در این صورت مسافرت تا نزد ما برای آنان سه هزار (۳۰۰۰) سال طول خواهد کشید.

سوآل اما این‌جاست: موجوداتی که زمان خصوصی‌شان آن‌قدر گسترده است که می‌توانند سه هزار سال مسافرت کنند و آن‌چنان انرژی دارند که می‌توانند چهل هزار میلیارد کیلومتر راه بپیمایند آیا واقعا همهٔ این راه را می‌آیند که در پارکی در ۵۰۰ کیلومتری مسکو با جوانکی آرتیست‌بازی کنند، باعث وحشتش شوند بعد فرار کنند؟ آیا خود شما حاضرید با هواپیمایی معمولی مسافرتی هفت‌هشت ساعته برای این منظور بکنید؟

موجوداتی که از فضاهای خارج برای ارتباط با ما می‌آیند دارای این توان الکترونیکی هستند که از راه دور، لااقل از ارتفاع ۱۰۰۰ کیلومتری زمین، تمامی سیگنال‌های زمین را بازگشایی* کنند. به این معنا که بسیار پیش از رسیدن به سطح زمین تمامی زبان‌های سیاره ـ از زبان سادهٔ جبر بول گرفته تا زبان مشکل محاورهٔ معمولی ـ را خواهند آموخت.

خود ما بارها قادر به یافتن کلید پیام‌های رمزی شده‌ایم و خطوط رمزی را خوانده‌ایم. موجودات ذی‌شعور به این ترتیب هیچ مشکلی برای برقراری ارتباط نخواهند داشت در این صورت آنان یک‌راست با مراکز

---

* - Decode

حساس تمدن ما، رادیوتلسکوپ‌ها و آزمایش‌گاه‌های علوم فضایی تماس خواهند گرفت و برای نزدیک شدن به سیاره با ما قرار ملاقات خواهند گذاشت.

آنان از ما درخواست‌هایی خواهند داشت که البته بهای آن را نیز با ارائهٔ اطلاعات به هزار برابر قیمت خواهند پرداخت. آخرین کاری که ممکن است موجود ذی‌شعور فضاهای خارج با ما بکند انجام شوخی و ورود به سرزمین فانتزی آن هم از نوع وسترنِ والت دیسنی است.

از طرف دیگر محاسبات نشان می‌دهد انرژی مورد نیاز فضانوردان برای سفر تا زمین معادل ده هزار میلیارد میلیارد (۲۲ صفر بعد از یک) واحد MKS است. این مقدار انرژی می‌تواند آنا کرهٔ زمین را منفجر کند. موجودات فضایی برای بازگشت چنین انرژی غول‌آسایی در اختیار دارند. در این صورت چه چیز ما می‌تواند آنان را تاحد فرار وحشت‌زده کند؟

به این ترتیب می‌توان تا روزی که برخوردی علمی و صحیح با موجودات فضاهای خارج گزارش نشده گوش خود را بر اخبار بشقاب پرنده بست.

پس به راستی این همه غوغای بشقاب پرنده بر سر چیست؟

این غوغا سابقه‌دار است و تاکنون هزاران بشقاب‌پرنده به‌وسیلهٔ دولت‌هایی که نیاز به انحراف اذهان عمومی داشته‌اند، عمدتا آمریکایی‌ها، گزارش شده‌است که البته در محافل علمی جهان هم هیچ‌کس آن را جدی نگرفته. اهمیت بشقاب‌پرندهٔ آخری در این است که گزارش کنندگانش روس‌ها هستند و این‌بار روس‌ها باتمام حیثیت علمی‌شان به میدان آمده‌اند. روس‌ها معمولا سخن نسنجیده گزارش

نمی‌کردند.

بهره‌وری آمریکاییان از گزارش‌های اشیاء پرندهٔ ناشناخته* انحراف اذهان عمومی است و در این‌راه مطبوعات و رادیوها و تلویزیون‌های بسیار آمریکا (لااقل ۴۵۰۰ ایستگاه تلویزیونی) کمک به‌سزایی در داغ کردن تنور می‌کنند. آیا در شوروی نیز انحراف افکار و اذهان عمومی ضروری شده است؟

مشکلات آقای گورباچف یکی و دو تا نیست اما تعداد مشکلات نیست که مهم است جنس و نحوهٔ برخورد با آن مهم است. آقای گورباچف دچار مشکلاتی از جنس مشکلات دموکراسی‌های غربی شده است و لابد باید به راه‌حل‌هایی شبیه به آن‌چه دموکراسی‌های‌غربی برای روبه‌رو شدن با مشکلات‌شان پیدا می‌کنند متوسل شود.

ظاهرا خبرگزاری تاس پس از پرسترویکا با قبل از آن تفاوت ماهوی کرده است: این روزها تاس با شیوه‌های جدید به کمک دولت می‌شتابد. گنریخ سیلانوف دانش‌مندی که تاس از قول او گفت ***سنگ‌های برجای مانده از فضانوردان روی کرهٔ زمین یافت نمی‌شود*** در واقع گفته بود: ***این‌ها سنگ معدن معمولی آهن است!***

درگذشته اعتبار تاس نزد محافل خبری جهان چنان بود که سخنش را بدون تامل به‌عنوان مدرکی معتبر پخش می‌کردند، به‌عنوان مثال پس از زلزلهٔ ارمنستان در دسامبر گذشته تمام خبرگزاری‌های جهان گزارش‌های تاس را به سراسر دنیا مخابره کردند در حالی که بعدا معلوم شد گزارش‌های تاس واقعیت نداشته است. امروزه همه، حتا کمونیست‌های

---

* - UFO

دوآتشه نیز برای اعتماد به گزارش‌های تاس دوبار فکر می‌کنند.

از طرف دیگر داستان‌های مابعدالطبیعه نزد روس‌ها طرف‌داران پر و پا قرصی دارد. آن‌جا سرزمین محدودیت و ممنوعیت مابعدالطبیعه است. جایی که این روزها اخبار غالبا خیلی بد هستند و رسانه‌ها از کم‌بود مواد غذایی و اوضاع بد اقتصادی و خشونت‌های قومی و ناسیونالیزم کور و مذهب‌خواهی افراطی خبر می‌دهند. در چنین جایی و در چنین شرایطی داستان‌های آدم برفی یا موجودات فضاهای خارج کمک بزرگی به استراحت فکری شهروندان می‌کند. به طوری که می‌توان در آیندهٔ نزدیک، اگر اتفاق سیاسی عاجلی رخ ندهد، منتظر بشقاب‌پرندهٔ بعدی در خود میدان سرخ مسکو بود که با رقاصان بالشوی تاتر ***زیبای خفته*** می‌رقصند.

در هر حال اگر ما خودمان نتوانیم مشکلات خودمان را حل کنیم می‌توانیم لااقل با انتظار ظهور یک موجود ذی‌شعور فضاهای خارج یا انسان فضایی دل‌خوش کنیم. دولت‌ها نیز این نکته را می‌دانند و فراموش نکنید که وسایل ارتباط جمعی و تبلیغاتی در دست دولت است.

در تاریخ ۳۰ ژوییه کومسومولسکایاپراودا گزارش جالبی از ملاقات خبرنگارش با موجودات درخشندهٔ فضاهای خارج در نزدیکی شهر **پرم** درست در غرب اورال منتشر کرد. وقتی خبرنگار پراودا از موجودات فضاهای خارج خواست او را با خود به سیاره‌شان موسوم به ***ستارهٔ سرخ*** ببرند موجودات فضایی ترسیدند مبادا او آلوده به ***باکتری اندیشه*** باشد و آن را با خود حمل کند و در نتیجه او را نبردند.

البته فقط داستان‌های فضایی نیست که خیلی جاذب است. ماه گذشته روزنامهٔ وچرنیایامسکوا آگهی کرد آقای آلن چوماک عارف صاحب

کرامت و شفادهندهٔ دردها، بیوانرژی خود را از طریق ۱۰ شمارهٔ آینده‌ٔ روزنامه به خوانندگان منتقل خواهد کرد. هزاران خواننده به روزنامه نوشتند که فی‌الواقع این ۱۰ شماره روزنامه باعث شده آنان احساس کنند حال‌شان خوش است. و فی‌الواقع باید گفت خوش به‌حال‌شان که حال‌شان تا این اندازه خوش است.

۶۸

تریلوژی دموکراسی

دیوار عظیم چین

هیچ‌کس نمی‌تواند کاری را سانسور یا توقیف کند و هنوز خود را عادل بخواند.

سر توماس برون* (۱۶۸۲ ـ ۱۶۰۵) پزشک و نویسندهٔ ژورنال مشهور «پزشکی و مذهب» که همهٔ عمر با مسالهٔ سانسور و توقیف کارهایش دست به‌گریبان بود.

کارآترین شیوه برای عقب نگه‌داشتن جوامع جنوبی جلوگیری از نمو اندیشه‌هایش به وسیلهٔ سانسور است. اصولا هنگامی که جلو بیان ***اندیشه*** را سد کنی اندیشه از سیلان و جریان افتاده کُند و کُندتر شده سپس به کلی متوقف می‌شود. اندیشهٔ راکد به تدریج زایندگی خود را از دست داده صاحب آن درگوشه‌ای کناره گرفته همان‌جا به گِل می‌نشیند. آری سانسور بلای مهلک خلاقیت است و ما نمونه‌های آن را در سرزمین‌های زیر یوغ

---

* - Sir Thomas Browne

به‌وفور دیده‌ایم.

اما این طور هم نیست که فقط جوامع واپس ماندهٔ جنوبی گرفتار سانسور باشند. انواع مختلف سانسور در تمام جوامع بشری در سراسر طول تاریخ وجود داشته هم‌اکنون نیز وجود دارد.

تاریخچهٔ سانسور در واقع بخشی از تاریخ ***آموزش*** است که متاسفانه آموزش داده نمی‌شود. سانسور در تمامی ممالک باستانی از جمله چین هند یونان و روم وجود داشته است.

کلمهٔ ***سانسور*** ریشهٔ لاتین دارد. در روم باستان ***سانسور*** لقب دو ***بررس*** انتخابی بود که رفتار اجتماعی و اندیشه‌های سناتورهای آینده را بررسی می‌کردند. سانسور در دنیای قدیم شاه‌کارهای متعددی داشته که حتا پیش از پدیداری نامش به ظهور رسیده. حذف فیزیکی ***سقرات*** شاید یکی از بارزترین نمونه‌هاست.

به‌عنوان یک نمونهٔ شرقی – آقای ***شی هوانگ تی*** نخستین امپراتور چین و سازندهٔ ***دیوار عظیم*** دو قرن قبل از میلاد مسیح برای محافظت ایده‌ئولوژی جدیدالتاسیسش که در نخستین دائرةالمعارف جهان (به نام ***آینهٔ امپراتور***) تشریح شده بود دستور سوزاندن کلیهٔ کتاب‌های موجود را به جز کتب پزشکی و کشاورزی و یکی دو موضوع دیگر داد.

جناب امپراتور کتاب‌سوز حتا کتاب ***کلمات*** اثر مشهور ***کنفوسیوس*** را نیز مشمول عواطف آتشین خود قرار داد. البته او به این کار اکتفا نکرد و پانصد نفر از زبده‌ترین و خبره‌ترین اندیش‌مندان آن روزگار را اعدام کرد و هزاران نفر را به تبعید فرستاد.

بدیهی است که الباقی هم یا فرار یا مهاجرت کردند. یادمان باشد که در چنین شرایطی دیگر هیچ‌کس خطر نمی‌کند و گرد کار پر مشقت و کم

بازده فرهنگی نمی‌گردد و جامعه از تـولیدات فـرهنگی بـاز مـی‌ماند در نتیجه به اعماق دوزخ سیاهی فرو می‌غلتد.

جناب امپراتور فی‌الواقع دیوار عظیمی به دور چین کشید اما به‌جای آن‌که چین را از شر قبایل وحشی مهاجم (فرضی) مصون بدارد عملا آن اَبَر قدرت فرهنگی باستان را با کمک توحش داخلی از تـمامی‌مغزها و اندیشه‌هایش تهی کرد به طوری که دیگر چین هرگز نتوانست آن‌گونه که شایسته است سر بلند کند.

بعد نوبت به کلیسا می‌رسد که بخش اعظم تاریخ سانسور در آن ریشه دارد. کافی است ماجرای حذف فیزیکی ***جوردانو برونو*** یـا اظـهار لطـف کلیسا به ***گالیله*** را به یاد آوری تا به تهوع دچار شوی. و بعد البته نوبت به سایر مکاتب می‌رسد که بررسی همهٔ آن‌ها جای جداگانه و جگـر شـیر می‌خواهد که می‌دانی هیچ کدامش را ندارم.

سخن گـفتن در مـورد سـانسور در دنـیای مـعاصر بسـیار حسـاسیت برانگیزتر از آن است که در وهلهٔ نخست به نظر می‌رسد. شـاید در یک کلام کوتاه بتوان گفت معنای امروزی سانسور با گـذشته فـرق چـندانـی نکرده طیف گسترده‌ای از انتقاد و قضاوت و مـحدودیت و مـمنوعیت و حذف را در بر می‌گیرد.

شاید خیال کنی در شمال پیش‌رفته دیگر سانسور وجود ندارد. زهی خیال باطل. اگر چه سقف سانسور در شمال به مراتب بلندتر از جنوب است و در نتیجه آن‌جا به مراتب بهتر می‌توان پرید و نفس کشید اما وای به حالت اگر در نزدیکی مرز پرواز کنی و لای توری‌های سقف گیر بیفتی که در این صورت یک‌سره از کل فرهنگ حذف می‌شوی. حـذف ***ارسکـین کالدول*** (به نقل از ***شاملو***) و ***ویکتور خارا*** (تجربهٔ شـخصی خـودم) را بـه

عنوان نمونه بگویم. البته نوع این حذف با نوع عقب افتاده جنوبی‌اش فرق عمده‌ای کرده است. جنس سانسور در شمال بر مبنای حذف کار است. آنان در مرحلهٔ خلاقیت جلوگیری نمی‌کنند تا هیچ‌چیز به‌درد خور و دندان‌گیری قبل از تولد از بین نرود.

در هر حال شمال را به شمالی واگذاریم تا خودش مشکلش را حل کند که هفت کَل را کلاه و هفت کور را عصاست و بیفزاییم که ارائهٔ موارد سانسور در سایر جاهای دنیا بدان معنا نیست که آن را ظلم بالسویه و در نتیجه عدل قلم‌داد کنیم و در مقابلش نسخهٔ سکوت بنویسیم. برعکس. ما باید سعی کنیم آن را بهتر بشناسیم و گام به گام تعدیلش کنیم. اما بشنو از قصهٔ جنوبی خودمانی:

فعلا به سانسور در بخش‌های مختلف هنری مانند نقاشی و مجسمه سازی و تاتر و سینما و موسیقی و رقص و سایر بخش‌ها کاری نداشته باشیم که هر کدام برای خود داستان جداگانه‌ای دارد. در بخش نوشتار با انواع سانسورها مواجه هستیم. به‌طور کلی در جوامع مختنق سیاسی چهار نوع سانسور برقرار می‌شود:

۱ - خود سانسوری

پیش‌بینی محتاطانهٔ ارتفاع سقف سانسور به خم کردن «داوطلبانهٔ» سر می‌انجامد. نتیجه‌اش خاموشی تدریجی اما «داوطلبانه» است و سرانجامش فراموشی داوطلبانهٔ اندیشه‌ورزی.

۲ - سانسور دوست و هم‌سر و منشی

خیرخواهند و معتقد به این‌که انسان نباید ارگان‌های ضروری بدنش را با شاخ گاو در بیندازد. این‌جا و آن‌جا پیش‌نهاد کوتاه آمدن دارند. این‌جا و آن‌جا پیش‌نهاد جرح و تعدیل و حک و اصلاح دارند. گاه حتا این‌جا و

آن‌جا را به مصلحت خود تایپ می‌کنند و تو که از محبت‌شان با خبری و به حسن نیت‌شان ایمان داری به هر حال می‌پذیری و هراس‌شان را تبدیل به کابوس نمی‌کنی.

۳ - سانسور سردبیر یا ناشر

کـاملا حـق دارنـد. دست‌شـان در کـار است و چـم و خـم کـار را می‌شناسند. دل‌سوز هستند اگرچـه شـاید نـه بـرای تـو کـه لااقـل بـرای سرمایه‌شان. ترس‌شان اما به خاطر مسئولیتی است کـه بـه هـر حـال بـر گرده‌شان گذاشته‌اند. به خطر انداختن مـعانقه‌شان بـا صـاحبان قـدرت آخرین چیزی است که در این دنیا می‌خواهند.

۴ - سانسور دستگاه

کار پس از این همه توری و صافی به دست مقام مسئول می‌رسد. وای به حالت اگر کار کوچک‌ترین رمقی داشته بـاشد یـا از آب زیـپو ذره‌ای پررنگ‌تر باشد که در ایـن صـورت: یـا ***بـاید ایـن‌جا وایـن‌جا و ایـن‌جا و این‌جایش را حذف کنی.*** یا ***باید آن‌جا و آن‌جا و آن‌جایش را تغییر بدهی.*** یـا ***باید مقدمه بنویسی و بگویی تمامی مطالب این وجیزه مزخرف است و ما فقط به حکم امانت‌داری مطلب را این جوری ارائه کردیم*** یا ترکیبی از همهٔ این‌ها. اما کار می‌تواند از این‌هم خراب‌تر شود یعنی مهر باطله بخورد که در آن صورت یک‌راست به کارخانهٔ مقوا سازی می‌رود و خمیر می‌شود.

تکلیف نویسنده هم که روشن است. در موارد عادی معمولاً از ابراز عقیده یا همان نوشتن محروم می‌شود که در اصطلاح به ایـن مـی‌گویند ممنوع‌القلم شدن. در بعضی موارد ماجرا حادتر نیز می‌شود. و کیست که نویسندگان شمع‌آجین و قفل بند و قطعه قطعه و لب دوخته و مـغروق و سرب آماج را به یاد نیاورد؟

شاید فکر کنی که در ادارهٔ مربوطه افراد صاحب صلاحیت نشسته‌اند. برای بررسی فیزیک و نجوم از کشتی‌گیر بازنشسته استفاده می‌شود. برای بررسی متن بیولوژی و تاریخ زیست از دیپلمهٔ ادبی. برای بررسی فلسفهٔ علوم و متدولوژی دانش‌های نوین از گروه‌بان مامور خدمت یا حداکثر از دانش‌جوی سابق و ریاست کل ادارهٔ سانسور هم با یک ***دانش***جوست**!**

این مربوط به جوامع مختنق سیاسی است که نمونه‌اش را در رژیم گذشته دیده‌ایم. در جوامع ایده‌ئولوژیک کار گسترش و ابعاد دیگر می‌یابد. به‌طور کلی هر ساختمان ایده‌ئولوژیک به ناگزیر می‌پندارد که جهان‌شمول است و دقیقا به همین دلیل است که هیچ ساختمان ایده‌ئولوژیک نمی‌تواند هیچ دستگاه فلسفی دیگر را تحمل کند. اما وجود دستگاه‌های متعدد فلسفی نمایش‌گر نسبی بودن همهٔ آن‌ها و جهان‌شمول نبودن تک‌تک آنان است.

ساختمان ایده‌ئولوژیک حتا اگر مثل مارکسیزم خود را مترقی‌ترین بداند ناگزیر می‌شود برای تعبیهٔ بدعت‌های داخلی یا برای حبس اندیشه‌های خارجی، در داخل خود و حول هستهٔ مرکزی بدعت، محفظه‌ای فراهم آورد و خود را قابل نو شدن بنمایاند. بدون توجه به این نکتهٔ مهم که این قفس در بر گیرندهٔ لااقل یک نقطهٔ تجمع و وحدت* بی‌نهایت فشرده است و در نتیجه نه تنها هیچ چیز را نو نمی‌کند بل‌که باعث انفجار و فروپاشی سیستم از داخل می‌شود. طنز تلخ اما این‌جاست که با وجودِ تجربهٔ اخیرِ کشورهای بلوک شرق در حالی‌که همه چیز مکتب زیر و زبر شده تمامی اصول اولیه فرو پاشیده بی یال و سر و اشکم هنوز

---

* - Singular Point

خود را شیر می‌خواند.

در جوامع ایدئولوژیک تازه پس از آنکه کتاب از تمامی سدهای پیش‌گفته گذشت با سانسوری بنیادی‌تر روبه‌رو می‌شود. چیزی در حد ترور یا بهتر بگویم قصابی آن‌هم از نوع قیمه قورمه کردن. این در واقع نوع پنجم سانسور است که طی آن با هتاکی و اهانت مستقیم و پرونده‌سازی و رجزخوانی و ارعاب مستقیم و عربده‌جویی لمپن‌های ایدئولوژیک مواجه می‌شوی که می‌تواند هزاران نوع آزار تا حد حذف کامل برایت تدارک ببیند.

چنین پدیده‌ای ذاتی جوامع ایدئولوژیک است و بی‌سابقه هم نیست. و مگر ما ندیدیم در همین ساختمان مظلوم و معصوم مارکسیزم! چه جنایاتی در مورد ***دیگراندیشان*** و صاحبان سایر ساختارهای ذهنی و فلسفی اعمال شد؟

مشخصهٔ اصلی نوع پنجم سانسور این که خود را نه تنها سانسور نمی‌خواند بل‌که زیر حجاب نقد ظاهر شده خود را ضد سانسور و آزادمنش معرفی می‌کند. اهل بخیه اما می‌داند که این آزادی یک‌طرفه است و تو را از آن نصیبی نیست. نا آگاهی غیر اهل فن است که او را به گم‌راهی مطلوب این نوع سانسور می‌کشاند. در این سانسور در واقع خواننده و تودهٔ مردم قیچی می‌شوند.

پشت کردن جامعه به محصولات فرهنگی و پایین بودن فاجعه‌بار مراودات فرهنگی، خواندن به عنوان مثال، و در یک‌کلام بی سوادی کل جامعه در سرزمین‌های زیر فشار سانسور نتیجه‌ای طبیعی و بدیهی است. در عمل دیدیم که حتا اگر جوامع با فرهنگ مانند شوروی یا چکسلواکی نیز زیر سانسور بروند از تولیدات فرهنگی باز می‌مانند و در نهایت . . .

سوآل بدون پاسخ ما این است که وقتی قانون هست سانسور چه کاره است؟ به راستی سخن پرمهر است و خیرخواه و به واقع دعوایی در کار نیست. جامعه‌ای که این انتقاد بسیار اساسی و سازنده را به عناد تعبیر کند نهایتا خواهد باخت.

اگر می‌بینی تولیدات فرهنگی سرزمین‌های جنوبی از نظر کیفی در سطح نازلی به‌سر می‌برد به‌خاطر این نیست که مغزهای جنوبی خفیف‌تر و ضعیف‌تر از مغزهای شمال است. ***نه نـه نـه.*** هـزار بـار ***نـه***. بـار اصـلی مسئولیت بردوش سانسور است. آری قاتل اصلی **خلاقیت** سانسور است. و مگر بسیار ندیده‌ای انسان‌های جنوبی را که در محیط مستعد شمال با چه سرعت و شدتی شکوفا شده‌اند؟

معجزه‌ای که امروزه در ادبیات آمریکای لاتین شاهد آنیم از آسـمان نازل نشده سقف سانسور آن‌جا اندکی بالاتر رفته است. شهامت اخلاقی بزرگ می‌طلبد تا در سایر سرزمین‌های جنوبی نیز سانسور گشاده‌دست‌تر شود.

در قرن حاضر برای پیش‌رفت‌های فرهنگی باید ***موج فرهنگ*** حضوری زنده و فعال داشته باشد. در جامعهٔ زیر فشار سانسور، ذهن نمی‌تواند نقاد باشد و بانهایت تلاشش بـرای عـدم تـمکین، سـرانـجام بـه دام بت‌هـای مختلف می‌افتد.

نویسندهٔ این جوامع نه تنها دارای هیچ موقعیت اجتماعی نیست که جز در موارد استثنایی هیچ نوع تامین معاش هم ندارد. او پر از هول و ولاست و هر روزش سایه به سایهٔ غول بیابان سپری می‌شود و هـر شـبش را بـا کابوس سر بریده دست و پنجه نرم می‌کند. هر بامدادش نیز موهبتی است تا به دیدار فاجعه‌ای جدید بشتابد. آیا این همه برای او خلاقیتی هم باقی

می‌گذارد؟

این او را پرخاش‌جو می‌کند. برای تخلیهٔ خود به هرچیز و هرکس می‌تازد. گرمای دیگ آش رشته از آتش بیرون است اما نخود و لوبیا در تلاطم و عذاب دائم به بالا و پایین می‌روند، به یک‌دیگر تنه می‌زنند و هر کدام با دیگری می‌ستیزند و دیگری را مسئول تب و تاب خود می‌شناسند.

فاجعهٔ عظیم روشن‌گران جوامع عقب افتادهٔ زیر سانسور این که باید انواع محدودیت‌های غیر سانسوری را نیز تحمل کنند. آنان زیر فشار خفقان و سانسور و با هزار ترفند به هرحال تولید فرهنگی می‌کنند اما با بهانه‌های مالوف کم‌بودها تولیدات‌شان در کشو میزشان محکوم به فنا می‌شود. فرزند فرهنگی آنان قبل از تولد محکوم به اعدام شده است. انتشار نیافتن تولیدات ذهنی نویسندگان این جوامع آنان را از نیروهای خلاقه تهی می‌کند.

بُعد دیگر فاجعهٔ نویسندهٔ جامعهٔ زیر سانسور این که اخبار و اطلاعات مورد نیازش را از منابع کتبی به دست نمی‌آورد. هنگامی که روزنامهٔ کتبی چیزی برای گفتن نداشت روزنامهٔ شفاهی منتشر می‌شود. اما میزان تقریب روزنامهٔ شفاهی چنان بالاست که در بیش‌تر موارد آن را غیرواقعی می‌کند.

گسترهٔ ابعادِ مشکلات، تا حد دست‌کاری مدارک مکتوب بی‌ضرر نیز پیش می‌رود. مثلا برای فرهنگ وارداتی مشکل جناب پست‌چی را داریم. هیچ می‌دانی مجلات علمی چه جوری به دست من می‌رسد؟ **صور قبیحه**اش را یک قلم حذف می‌کنند.

عکس‌های مقاله‌ای که شیوهٔ جدید معالجهٔ سرطان پستان را شرح

می‌داد و طرز بارگذاری پستان را برای ورود اشعه به آن مصور کرده بود و اطلاعات ضروری و ذی‌قیمتی برای آشنایی با دستگاه جدید می‌داد تمام و کمال سیاه شده بود. بدون تردید معالجهٔ سرطان پستان از نظر جناب پست‌چی بی‌تربیتی است.

آری هم‌واره می‌اندیشیدیم جنس سقف سانسور سیاسی است و ارتفاع آن را حول مسایل سیاسی تعیین می‌کردیم اما امروزه هیچ‌کس از ارتفاع سقف سانسور اطلاع ندارد.

حال با توجه به جمیع این جهات تو فکر می‌کنی جمجمهٔ صاحب اندیشهٔ خلاق از فولاد ساخته شده که طاقت چنین چماق‌هایی داشته باشد؟ معمولا در چنین جوامعی بسیاری از صاحبان اندیشه ترجیح خواهند داد یک‌سره گردِ کارِ خلاقه نگردند. اکثر آنان یا در غبار و دود گم می‌شوند یا به داخل بطری می‌افتند.

سیاه‌چالهٔ قدرت در چنین جوامعی همهٔ صاحبان اندیشه‌های خلاق را در خدمت خود می‌خواهد و برای حصول به این نتیجه امکاناتی هم فراهم می‌آورد. اما اندیشهٔ خلاق با ایزم* و سنت نمی‌سازد زیرا آبادی در جهات مختلف است و برای آن تخصص‌های مختلف لازم، در حالی که خرابی تک بعدی است و برای آن همان ایزم کفایت می‌کند.

ناشران خصوصی این جوامع کم‌کم و ***داوطلبانه!*** به فکر تخته کردن و تغییر شغل می‌افتند و ناشران دولتی از هر گوشه و کنار سر بلند می‌کنند. اما مگر علم هم دولتی می‌شود که ناشرش دولت باشد؟ آیا به واقع در داخل دولت به این اندازه که ناشر هست تولید فرهنگی نیز هست؟

---

* - ISM

با وجود مشکلاتی که بر شمردم سوآل این جاست که انسان‌های تولید کنندهٔ فرهنگ چرا و چه‌گونه به تولیدات خود ادامه می‌دهند؟ آنان به واقع معتقد به وجود خردک شرر اعماق انجمادند. به گفتهٔ نویسندهٔ ونزوئلائی، ***لوئیز بریتو گارسیا:***

> ***راز انسان‌های بزرگ قارهٔ بی‌سوادی که ادبیات همه‌فن‌حریف را انتخاب کرده‌اند با این شیوهٔ نگریستن روشن می‌شود: در جهانی که در آن هنوز هرچیزی به نامی نیاز دارد تمامی پاسخ‌ها به‌ناگزیر می‌باید از شاه‌راه نوشتن نازل شود.***

اما به عنوان کلام آخر بگویم که تصویر به این تاریکی و نومیدی هم نیست. هستند هنوز کسانی که نیمه شب پشت ماشین تحریرشان نشسته لااقل برای عزیزان‌شان نامه می‌نویسند و آزمایش‌گاه‌های دانش‌های نوین در سراسر جهان در کارند و دست‌آوردهای خود را با امواج به سراسر جهان مخابره می‌کنند. این میان جوامعی که به دور خود و به دور مغزهای متفکر خود خط عبور ممنوع می‌کشند فقط باعث عقب‌افتادگی خود از کَه‌کِشان تمدن می‌شوند. این درواقع نوعی خودکشی دست‌جمعی جامعه است و روشن‌گران موج‌زده برای جلوگیری از این مرگ دست‌جمعی فریاد کشیده‌اند:

هر خطی دیواری‌ست
روی هر خط بنویسید که دیوار عظیم چین است

٦٩ و ٧٣

نیکاراگوئه

خبر را نیمه شب از یک رادیوی زهرماری به زبان بیگانه شنیدم. تا صبح خوابم نبرد. صبح رادیوی خودی، با زبانی اما نه‌چندان خودمانی، خبر را تکرار کرد. با عجله گوشی را برداشتم. سیروس هیجان‌زده بود.

گفت: خبر را شنیدی؟

گفتم: محشره.

گفت: من بریده‌ام.

گفتم: نامهٔ سرگشاده‌چاپ می‌کنی؟

جدی شد. اصلا هروقت می‌خواهی سیروس را از هر حال و هوایی در بیاوری باید راجع به چاپ مطلب در مجله از او بپرسی. البته او هم هزارها فرمول فریبنده برای پاسخ‌گویی دارد.

گفت: تا چه باشد و خطاب به که؟

گفتم: همین قضیهٔ نیکاراگوئه.

گفت: زبانم قفل شده، با این‌که خیلی چیزها برای گفتن دارم اما نمی‌توانم چیزی بگویم.

همیشه سیروس وقتی با تلفن‌هایی صحبت می‌کند که هشت نفر دیگر

هم روی خط هستند که حرف‌های مختلف می‌زنند یا سکوت می‌کنند و اصلا حرف نمی‌زنند اما کارهای مختلف می‌کنند، از این قبیل تکنیک‌ها به‌کار می‌برد. شاید فقط به این دلیل ساده و معصوم که دلش نمی‌خواهد سوژه‌های مجله پیش از موقع لو برود. من هم همیشه گـول مـی‌خورم و حرفش را باور می‌کنم در حالی که می‌دانم به کم‌بود سوژه دچار نیست.

گفتم: می‌تواند خطاب به هـرکسی بـاشد. دولت نـیکاراگـوئه، مـلت نیکاراگوئه، افکار عمومی جهان یا به هر ملت و دولت‌مرد و نامردی که تو بگویی یا به هرکس و ناکس دیگر.

گفت: این موضوع سرمقاله است.

مخالفت کردم: نه، نه، لحن سرمقاله مناسب نیست، این باید حتمانامه باشد. مگر این که . . . (هر دومان می‌دانستیم سردبیر کیست، باید کمی راه می‌آمدم!) لحنش خطابی باشد و همه بروبچه‌های مجله زیرش را امضاء کنند. بعد ادامه دادم: دیشب که خبر را شنیدم خواستم زنگ بزنم.

گفت: چرا نزدی؟

گفتم: فکر کردم خوابی.

گفت: به هر حال باید به این بپردازیم. موضوع خیلی مهمه.

گفتم: توجه داری که مساله فراتر از آن است که در صفحهٔ جهان به آن بپردازیم. از آن گذشته من واقعا اعتقاد دارم باید به شکل «نامه» باشد. اگر ما الان، در این موقعیت حساسیت نشان ندهیم پس قرار است کی نشان بدهیم؟

اولش فکر کردم خودم بنویسم، دیدم امضاء من کافی نیست. بعد فکر کردم بنویسم و بگذارم جلو استاد و بقیهٔ بچه‌ها که پس از نظرخواهـی و جرح‌وتعدیل و حک‌واصلاح همه‌مان امضاء کنیم اما دیـدم اگـر دویست

سی‌صد امضاء داشته باشد تو نمی‌توانی چاپش کنی.

راستش تا صبح فکر کردم و با مخاطب خیالی کلی بحث کردم. به او گفتم: برای این که واقعا بفهمی در دنیا چه می‌گذرد باید مجلات علمی را بخوانی. وقتی حجم انبارهای اسلحه از توان تحمل سیاره بیش‌تر شده، وقتی گروه‌های کوچک قادر به ساختن اسلحه‌ای شده‌اند که می‌تواند تاثیر قاطع روی سرگذشت زیست بگذارد، وقتی رادیوی موج کوتاه، سانسور را بی‌رمق کرده، وقتی فرستندۀ ماهواره‌ای . . . (و خلاصه یک دوره دست‌آوردهای علمی را برشمردم) و ادامه دادم: در پرتو این همه پیش‌رفت علمی و فنی، دیگر کم‌کم سیاست هم علم شده سیاست‌مداران هم به جمع عقلا پیوسته‌اند یا عاقل‌شان کرده‌اند.

به مورد استثنایی نیکاراگوئه کاری ندارم، اما، امروزه دیگر همه دریافته‌اند که پوستۀ نازک و آسیب پذیر سیاره جای (نمی‌گویم لات بازی) آتش بازی نیست و مدیریت سیاره به ناگزیر باید به‌گونه‌ای تغییر کند که همه چیز به سوی آرامش برود و همه دریافته‌اند که برای این منظور باید تشنج‌زدایی در مناطق مختلف و از کشورهای کوچک‌تر آغاز شود و دیر یا زود این موج به همه جای سیاره سرایت خواهد کرد. آری، بشر یا دنیا را آرام خواهد کرد یا ازبین خواهد رفت.

مخاطب خیالی چموش بازی در می‌آورد و وجوه سیاسی، اقتصادی و حتا اخلاقی قضیه را مطرح می‌کرد ناگهان از من پرسید آیا بعد از ۲۵۰۰ سال که از دموکراسی اقلیت آتن و عصر عظمت پریکلس می‌گذرد دوباره نسیم دموکراسی وزیدن گرفته؟ گفتم: بررسی وجه سیاسی این قضیه کار من نیست. به نظر من تمامی تحولات سیاره را باید باهم دید و این فقط یک اتفاق سادۀ منفرد نیست. مسیر تحولات علمی نشان می‌دهد که نوعی

دموکراسیِ فراگیرِ دانش‌های نوین به تدریج جای‌گزین دیکتاتوری‌های کوچک و بزرگ می‌شود. من فقط می‌دانم که ***دموکراسی حق انسان است.*** [1]

مخاطب خیالی گفت: میوهٔ دموکراسی دوران طلایی یونان باستان، اخلاق بزرگ‌ترین انسان طول تاریخ، سقرات بود، تو فکر می‌کنی میوهٔ دموکراسی کنونی چه باشد؟

آمدم بگویم: لطفا روی سیارهٔ مسائل «سه الف» با من از هر چیز دیگر جز اخلاق صحبت کن و ادامه دهم: اگر اخلاقی را هم بتوان تعریف کرد باید با کمک سوپرکامپیوترهای مدرن و در تولید و توزیع علمی باشد، که ناگهان پیروزیِ بزرگِ اخلاقیِ ملتِ کوچکِ نیکاراگوئه و ره‌برانش را به یاد آوردم و سکوت کردم.

٦٩

---

۱ ـ تعبیر از پری‌یوش گنجی

ین و ریال

تیارت اقتصادی در دو پرده

اول

پوند: یاالله.
ین: کسی این‌جا نیست؟ (در حالی که به اطراف نگاه می‌کند): عجب جایی است.
پوند: (موذی و حریص) بهت گفته بودم. جای خوبی است. قبلا این‌جا بوده‌ام.
ین: (شق و رق و آراسته در حالی که باد موهایش را می‌لرزاند و خورشید در چشمانش برق می‌زند) این‌جا چه‌قدر خاک و دود است. لباس‌مان کثیف می‌شود.
پوند: (با چشمک) خاکِ طلا و دودِ مصرف است.
ریال: کیه؟
ین: ماییم.

ریال: سلام عرض کردم. قیافهٔ شما خیلی آشناست. باید مرا ببخشید که به جا نمی‌آورم.

ین: من «**ین**» هستم.

ریال: همان بچه محل قدیمی خودمان؟ باید ببخشید قربان، ماشاالله ماشاالله خوب ساخته.

ین: متشکرم. اما بگو ببینم این چه قیافه‌ای است به خودت گرفته‌ای؟ خیلی رنجور به نظر می‌رسی؟

ریال: مهم نیست. این نیز بگذرد. انشاءالله همه چیز درست می‌شود.

پوند: انشاءالله.

ین: (رو به **ریال**) باز که انشاالله ماشالله در آوردی؟

ریال: قربان، خاطرم هست آن وقت‌ها شما هم توی محله‌های پایین شهر پول‌های جهان تشریف داشتید، حتا چند تا خیابان پایین‌تر از خود ما. حالا شما به شمال تشریف برده‌اید و...

ین: (سخن **ریال** را قطع می‌کند) چیز مهمی نیست.

ریال: چه‌طور نیست؟ بالاخره شما الان جزو «ازمابهتران» هستید. تعجب من فقط از این است که بالاخره یکی از مابهتران پیدا شد که حال ما را هم بپرسد.

ین: بالاخره می‌گویی که این قیافهٔ فلاکت بار چیست؟

ریال: محل ماموریت من فقیر است به این معنی که کل درآمد سالانه حداکثر ۲۰ میلیارد دلار نفتی است و کل جمعیت حداقل ۵۰ میلیون نفر، به این ترتیب درآمد ناخالص سرانه حدودا ۴۰۰ دلار است. لابد چنان فقری است که چنین قیافه‌ای ایجاد می‌کند.

ین: اولا درآمد سرزمین عملکرد تو ۲۰ میلیارد نیست و کم‌تر است.

ثانیابرای بیرون آمدن همان نفت کلی هزینه وجود دارد. ثالثا جمعیت شما اگر بالای ۶۰ نباشد در هر حال ۵۰ هم نیست رابعا چه حرف‌های بی ربط می‌زنی؟ این طور که تو می‌گویی همهٔ آن‌ها که حتا یک قطره هم نفت ندارند باید بروند بمیرند.

ریال: من نمی‌دانم آن‌ها چه باید بکنند اما خودم به شدت گله‌مندم. شماها رفته‌اید آن بالا بالاها جا خوش کرده‌اید و ما سربازان و دون‌پایگان ارتش اقتصادی جهان را تنها گذاشته‌اید. حتا مواقعی که در مورد حیات و ممات ما تصمیم می‌گیرید ما را در جریان نمی‌گذارید و ما باید به تنهایی به امور یک مشت مردم فقیر بپردازیم. شما نه تنها در جلساتی که برای تعیین سرگذشت من و هم‌ردیفان من تشکیل می‌دهید ما را راه نمی‌دهید بل‌که حتا به شدت از جیره ناچیزمان هم کم می‌کنید.

پوند: فردی صحبت کن.

ریال: تازه بعد از این همه، ادعای دموکراسی و حقوق بشر هم دارید.

ین: عزیزم، دموکراسی یک ترم سیاسی است و ربطی به اقتصاد ندارد! در اقتصاد فقط «حاکمیت» و «منافع» داریم و بس. حال به من بگو غذای تو چیست؟

ریال: در حال حاضر ما داریم نفت خام می‌خوریم.

ین: و لابد فکر می‌کنی خام‌نفت‌خواری برای سلامتی مفید است؟

ریال: گمانم چیزهای دیگری هم برای خوردن داریم. این سرزمین غنی است.

پوند: بعله. این‌جا هزاران چیز دیگر نیز به هم می‌رسد. گاز و مس و طلا و اورانیوم. من خودم با ماه‌واره دیده‌ام. اگر بقیه را هم حراج کنید و هر چه زیر زمین دارید بفروشید، سر جمع به اندازهٔ نفت بار آور است.

ریال: آیا اوضاع بهتر نمی‌شود؟

ین: سوآل این است که آیا باید همهٔ مواد را خام خام خورد؟

ریال: این ارث پدری است و من هر طور دوست داشته باشم مصرف می‌کنم.

ین: منابع این دنیا از پدران به ما ارث نرسیده، ما این منابع را از فرزندان‌مان قرض گرفته‌ایم.

ریال: برای فرزندان خدا بزرگ است. خام خوردن تمام منابع چه اشکالی برای خود من دارد؟

ین: تو بگو درآمدت دو برابر می‌شود یا سه یا چهار یا حتا پنج برابر درآمد نفت. بسیار خوب ۲۰۰۰ دلار در سال، البته به قیمت حراج کامل میراث پدری، آیا می‌دانی در چه دنیایی زندگی می‌کنی؟ در دنیای کشورهای کوچک ۲۰ هزار دلاری. یعنی هنوز با فاکتور ۱۰ فقیری. آیا راه زندگی کردن حراج میراث پدری است؟ آن هم در جامعهٔ جهانی امروز که فرانک سوئیس و مارک آلمان و چند نفر دیگر از جمله خود من، بدون ارثیهٔ پدری، سالانه و سرانه بیش از ۲۰ هزار دلار در آمد داریم؟ البته ارقام دقیق واقعی در بعضی موارد از ۲۵ هزار دلار هم بالاتر است و پیش بینی درآمد سال‌های آتی به مراتب بیش‌تر هم هست*. قرار است ما به نیروهای بسیار گران‌قدر خورشید و فضا دست یابیم. وانگهی، امروز که ۵۰ میلیونید ۴۰۰ دلار دارید، فردای نه چندان دور که ۱۰۰ میلیون شدید چی؟

ریال: نفری ۲۰۰ دلار؟

---

* – در سال ۱۳۷۶ این رقم به ۴۰ هزار دلار افزایش یافته است.

ین: اروپا و آمریکا و استرالیا به کنار، هیچ می‌دانی امروزه زیر دماغت در بحرین و امارات متحده و حاشیهٔ جنوبی خلیج چه می‌گذرد؟

ریال: خلیج؟

ین: بسیار خوب، خلیج فارس. تو فقط خودت را با بحث لغوی مشغول کن.

ریال: بحث لغوی نیست، تاریخی است.

ین: عزیزم، حرفی بزن و کاری بکن که بتوانی پول در بیاوری. بسیار خوب اسمش مال تو، اما یادت باشه که ماسهٔ سرامیک و طلا و ماهی و نفت و گاز و انرژی خورشیدی و سایر مواهبش را دیگران می‌برند. و این در حالی است که تو می‌توانی از همهٔ این‌ها خودت استفاده کنی.

ریال: تا آن‌جا که من شنیده‌ام وضع هم‌سایگان جنوبی خلیج فارس از ما خراب‌تر است.

ین: خلاف به عرضت رسانده‌اند. در حالی که در سواحل شمالی‌اش آب خوردن به هم نمی‌رسد و مگس فقر چشمت را سوراخ می‌کند و حالت از همه چیز به هم می‌خورد و دلت به حال همه کس به رقت می‌آید درست آن طرف آب در دو مثقال خاک، تلاش عظیم آبادانی به راه افتاده است. آنان در آغاز راه هستند اما تا همین جا بیا ببین چه کرده‌اند.

ریال: آن‌ها هم نفت دارند.

ین: هم‌واره داشته‌اند اما آیا یادت رفته در چه اوضاع فلاکت‌باری به سر می‌بردند؟ اصلا بگذار آب پاکی را روی دستت بریزم. در دنیای امروزه دیگر ضابطهٔ فقر و ثروت، مواد خام معدنی و مواهب طبیعی نیست. مُدَرَجِ اصلی فقر و ثروت «مادهٔ خاکستری» است و میزان کارکرد انسان‌ها. در واقع بزرگ‌ترین موهبت طبیعی «مادهٔ خاکستری» است. آیا می‌خواهی

بگویی در این مورد از سهم خود ناراضی هستی؟

ریال: عقل تنها چیزی است که به عدل تقسیم شده. هیچ کس از سهم خود ناراضی نیست.

ین: پس چه‌گونه است که فقط بعضی موفق شده‌اند؟

ریال: (در حالی که اطراف را می‌پاید، آهسته و در گوشی) شاید مدیریت جامعهٔ آنان سوراخ ندارد.

ین: خیر، به عرضت برسانم که همه جا سوراخ دارد و سوء استفادهٔ مالی بخش پذیرفته شده‌ای از بازی است. اما جامعهٔ شما سوراخ ندارد آب‌کش دانه درشت است و نه تنها آب‌چلو را رد می‌کند بل که خود دانه‌ها را هم پایین می‌ریزد. آری مشکل اصلی این‌جاست که بخش اصلی سرمایه از خون ضروری‌تر از سیستم خارج می‌شود.

ریال: چه‌گونه؟

ین: این را از مسئولان و کمیسیونرهایی که در سراسر شمال املاک و مستغلات خریده‌اند و در بانک‌های شمال پس انداز کرده‌اند بپرس . و البته تمامی این‌ها از حساب همان چهارصد دلار است.

ریال: به این ترتیب شماها که بیش از ۲۰ هزار دلار درآمد دارید لابد پول‌های ماها را از طریق این سوراخ‌ها می‌گیرید؟

ین: تردید نداشته باش چون این ناگزیر است. اما امیدوارم منظورت این نباشد که تنها منبع درآمد ما غارت شماهاست چون این طور نیست. ما صاحبان «مادهٔ خاکستری جهانی» و تولید کنندگان بین المللی اطلاعات و ارتباطات هستیم که آن را «به قیمت» می‌فروشیم.

ریال: آیا گران‌فروشی شما با اخلاق ماهواره‌ای جور در می‌آید؟

ین: اولا که ما گران‌فروش نیستیم و شما ارزان فروشید ثانیا از کی تا حالا

اخلاقی شده‌ای؟ یادت رفته چند دفعه هم‌سایه‌هایت را بـرای ده‌شـاهی قتل عام کرده‌ای؟ ثالثا کی گفته تو از سهم دیگران برداری؟ اصلا کی به تو می‌دهد؟ امروزه تو برای غارت نشدن و محکم نگهداشتن کلاهت به مادهٔ خاکستری نیاز داری. و آخر از همه این که در عصر حاضر برای تعریف اخلاق هم ناگزیری از اقتصاد کمک بگیری.

ریال: یعنی چه؟ من کی و کجا قتل عام کردم؟ آن هم برای پول؟

ین: هنوز هندی‌ها از دست نادر و محمودت خون می‌گریند آن وقت تو این‌گونه حـاشا مـی‌کنی؟ شـاید هـم بـه واقـع حـافظه تـاریخی نـداری و فراموشت شده؟

ریال: یعنی هیچ امیدی نیست؟

ین: کی گفته؟ هیچ می‌دانی ۲۰ میلیارد دلار در سال چه شـروع خـوبی است؟ خیلی‌ها با خیلی کم‌تر از این شروع کرده‌اند.

ریال: آن عهد قدیم بود.

ین: خیر. یا جغرافیای اقتصادی‌ات ضعیف است و شرق آسیا را نمی‌بینی یا آب‌کِشَت آن قدر سوراخ دارد که نمی‌دانی ۲۰ مـیلیارد دلار چـه قـدر است؟

ریال: پس چرا من روز به روز عقب‌تر می‌روم؟

ین: به یک دلیل ساده. تو به گفتهٔ خودت اخیرا لااقل ۱۰۰۰ میلیارد دلار خسارت دیده‌ای. با ۲۰ میلیارد در آمد و ۱۰۰۰ میلیارد خسارت لااقـل پنجاه سال عقب رفته‌ای. البته ایـن در صـورتی است کـه اولا نـرخ تـورم جهانی صفر باشد که مـی‌دانـی نـیست و ثـانیا شـما مـصرف نکـنید کـه نمی‌شود و ثالثا همه حاضر باشند همه چـیز را بـا قـیمت‌های سـابق در اختیار شما بگذارند که حاضر نمی‌شوند.

ریال: این جور که تو می‌گویی، با توجه به گرگ‌های کبیر جهانی، فاتحه‌مان خوانده است. پس بلند بگو لا اله الا الله.

ین: اصلا این طور نیست یا لااقل من این را نگفتم و نمی‌گویم. راه بسیار مشخصی جلو پای تو هست که در واقع تنها راه ممکن هم به شمار می‌آید.

ریال: چه راهی؟

ین: تولید.

ریال: تولید؟

ین: بله تولید. تولید قابل رقابت جهانی، هم از نظر کیفیت و هم از نظر کمیت.

ریال: قابل رقابت جهانی؟ چه کسی محصولات مرا می‌خواهد؟

ین: خیلی‌ها. وقتی خوب کار می‌کنی حاصلش خیلی هم خوب و مطلوب می‌شود. بگذریم از خاویارت که صبحانهٔ «ثروت جهان» است. تا همین دیروز قالی و حوله‌ات را در فروش‌گاه‌های درجه اول شمال می‌فروختند و امروز بهترین میوه‌ها را تولید می‌کنی. البته امروز دیگر با دو تخته قالی و دو متر حوله و دو جفت کفش نمی‌توان خود را تولید کننده نامید. نکتهٔ مهم این است که دروازهٔ ورود به جهان تولید بسیار تنگ است و تو ناگزیر باید بکوشی تا از در تنگ داخل شوی. در جهان امروز یا از در تنگ داخل جهان تولید می‌شوی یا پشت دروازهٔ آن از گرسنگی خواهی مرد.

ریال: خود مایهٔ اصلی از کجا باید بیاید؟

ین: هم خودت داری هم دیگران به تو می‌دهند.

ریال: آآ

ین: بی‌خود اخ و پیف نکن. این ناگزیر است و ما بالاخره وارد خواهیم

شد. تا همین‌جاش هم وارد شده‌ایم. این وسط تو باید زرنگ باشی و به جای مصرف، تولید کنی و بهره ببری. آمدن ما ناگزیر است و تو هیچ جور نمی‌توانی جلو آمدن ما را بگیری فقط می‌توانی از این موقعیت استفاده کنی و خودت را دریابی. فعلا که برای پتروشیمی و سایر صنایعت داری می‌گیری. اگر درست خرج کنی برده‌ای.

ریال: این‌جا مهم نیست که چه‌گونه خرج می‌شود، مهم این است که چه کسی خرج می‌کند.

ین: فقط ملت باید خرج کند. در واقع تنها راه چاره این است که دولت تمام دلارها را در اختیار ملت قرار دهد و بگذارد ملت این پول را در جهت سازندگی و ایجاد پول بیش‌تر مصرف کند و وارد بازار جهانی شود. دولت باید سهم خود را در نهایت تقوا و امساک و فقط برای گردانیدن خدمات ضروری و سرمایه گذاری‌های زیر بنایی‌اش بردارد. ملت این پول را به راه تولید خواهد انداخت و به جای از جیب خوردن ارثیه سعی در ازدیاد آن خواهد کرد مشروط بر آن که موانع دولتی این کار بر طرف شود. تنها خدمت ضروری دولت کمک به امر تولید و ارشاد از طریق برنامه‌های اقتصادی بلند مدت است.

ریال: دولت خودش به این کارهای اقتصادی از تولید و واردات گرفته تا توزیع مشغول است.

ین: این کار نه تنها از دولت شما بر نمی‌آید بل‌که از هیچ دولت دیگری هم بر نمی‌آید. یعنی تاریخ سیاسی‌ات هم تا این حد ضعیف است؟ به هم‌سایهٔ شمالی‌ات نگاه کن، تولید و تجارت کاری است که از هیچ دولتی بر نمی‌آید در حالی که مدیریت آن چرا.

ریال: اگر دولت به این امر دخالت نکند پس این کار چه‌گونه باید انجام

شود؟

ین: ملت باید دولت را از خودش بداند و احساس عمیق مشارکت و یك‌دلی داشته باشد و برای این کار دولت باید در همان قدم اول دلارها را در اختیار خود ملت بگذارد. اما دولت با شیوهٔ عمل‌کرد کنونی هیچ مکانیزمی برای این کار در اختیار ندارد مگر این که تولید دلار را، دست‌گاه چاپ اسکناس سازندگی را، در اختیار ملت قرار دهد اما اگر قرار باشد دست‌گاه چاپ اسکناس نفتی باشد و همهٔ دلارها از نفت در آید دولت باید نفت را هم در اختیار ملت قرار دهد. آیا دولت شما می‌تواند حتا نفت را در اختیار ملت قرار دهد؟

ریال: دولت دارد دلار می‌دهد.

ین: این دلار چند نرخی فقط یک جور اجی مجی بچه‌گول زنک است که در ضمن کار خود دولت را هم به عنوان یک سازمان بر آمده از دل ملت راه نمی‌اندازد. زیرا استفاده از آن را بهره‌مندان دلار ارزان ۷ تومانی می‌برند و شلاق آن را پردازندگان دلار گران ۱۴۰ تومانی‌می‌خورند و اتفاقادارد کم‌کم کار به جایی می‌رسد که خود دولت هم زیر ضربهٔ این شلاق قرار می‌گیرد (۱)

ریال: دولت دلار می‌خرد؟

ین: آیا تو فکر می‌کنی پرداخت سوبسید غیر از این معنی است که خود دولت در صف خریداران دلار ۱۴۰ تومانی ایستاده است؟

ریال: نمی‌فهمم. حال که کل پول در یک سیستم بسته است چه فرقی می‌کند؟ یعنی چه کسی دارد هم اکنون مابه‌التفاوت را می‌پردازد؟

---

۱ – ارقام تغییرکرده اما ارز دو نرخی به قوت خود باقی است.

ین: تمامی این بار بـر دوش «اسـتاندارد زنـدگی» است کـه روز بـه روز پایین‌تر می‌رود. بهداشت بدتر، آموزش بدتر، حمل و نقل بـدتر وغـیره. یعنی کسی که ماهی ۲۰ هزار تومان حقوق می‌گیرد کم‌تر از سالی ۲۰۰۰ دلار در آمد دارد، واین یک فاجعه است. مگر دولت چـه‌قدر مـی‌توانـد سوبسید بدهد تا حداقل استاندارد زندگی را برای او تامین کند؟ به ایـن ترتیب سطح زندگی هر روز بیش‌تر فرو خواهد رفت تا جایی که در اعماق اقیانوس فقر غرق شود. به بنگلادش و اتیوپی نگاه کن.

ریال: آخر این چه طرز حساب کردن است؟ این جور که شما می‌گویید ما خیلی فقیریم در حالی که حتا یک دینار بدهی خارجی نداریم[(۱)]

ین: عوضش بدهی داخلی داری. به بانک مرکزی بده‌کاری که معنایش چاپ اسکناس بدون پشتوانه است و معنای آن تورم و گرانی.

ریال: پس این همه پول؟

ین: کدام همه؟ نکند اسکناس درگردش را می‌گویی؟

ریال: چه فرق می‌کند؟

ین: آن‌چه در مرزهای تو تـولید مـی‌شود اعـم از فـرآورده‌هـای نـفتی و محصولات کشاورزی و مواد معدنی و تولیدات صنعتی و دست‌آوردهای خدماتی، روی‌هم‌رفته رقمی کم‌تر از ۲۸۰۰ میلیارد تومان با قـیمت‌های جاری امروز است.

ریال: مگر کم است؟

ین: بستگی دارد که وقتی از خانه بیرون می‌آید چه‌قدر تحویلش بگیرند. یعنی بستگی به نرخ ارز آزاد دارد. با نرخ دلار آزاد همان ۲۰ میلیارد دلار

---

۲ ـ در موقع نوشتن این تیارت از بدهی خارجی خبری نبود.

است و نه بیش‌تر که می‌بینی فقط یک شروع است.
ریال: این محاسبه که به خودمان بستگی دارد.
ین: به هیچ وجه. نکتهٔ اصلی محاسبهٔ برابریِ همین نـرخِ ارزِ آزاد است. دلار آزاد در میان نرخ‌های قد و نـیم قـدی کـه در ایـن‌جا بـرای ارزهـای خارجی وجود دارد اول صف ایستاده است. اگر درآمدت را با نرخ رسمی حساب کنیم یک‌باره روی کاغذ به یکی از کشـورهای آب‌رومـند جـهان تبدیل می‌شوی یعنی همین بیست مـیلیارد دلار واقـعی بـه حـدود ۴۰۰ میلیارد دلار واهی تبدیل می‌شود. یعنی ۸۰۰۰ دلار برای هر نفر که جزو ارقام قابل قبول جهانی است.
ریال: جهانی؟
یـن: آری. کـرهٔ جـنوبی بـا آن شـناختی کـه از زیـر بـنای نسـبتا پـیچیدهٔ صنعتی‌اش داری هم اکنون از ۵۰۰۰ دلار کم‌تر دارد و اسپانیای اروپایی کم‌تر از ۸۰۰۰ دلار.
ریال: پس چه‌گونه نرخ بگذارم؟
ین: این نرخ گذاری به طور اتوماتیک انجام می‌شود اما تو باید به هوش باشی و تلفنت به پریز شبکهٔ مخابرات بین المللی وصل باشد تا به موقع اخبار را دریافت کنی. قیمت «نان جهانی» دست هیچ کس نیست، دست عرضه و تقاضای جهانی است و تو فقط با تولید مناسب و عرضهٔ صحیح می‌توانی در آن تاثیر بگذاری.
ریال: در هر حال نرخ‌های بین‌المللی از یک جا ناشی می‌شوند.
ین: برای گزارش‌های سالانهٔ صـندوق بـین‌المـللی پـول، رده بـندی‌های بانک جهانی و آمارهای سازمان ملل باید یک نرخ تعیین کرد در غیر این صورت چه‌گونه می‌توان تو را در بین پول‌های جنوبی رده بندی کرد؟ و از

کجا می‌شود دانست در کجای جداول جهانی قرار می‌گیری؟

با نرخ هفت تومان که می‌روی جزو ممالک شمال. البته نـه جـزو پولدارهاش اما به هر حال جزو پایین‌ترین رده‌های شمال قرار می‌گیری. اما تا خرخره و به مدت لااقل چند قرن به همهٔ جهان بده‌کار می‌شوی و چون هیچ کس چنین طلب دراز مدتی را نمی‌پذیرد پس این نرخ چـیزی بیش از یک شوخی بی مزه نیست. یک شعبده بازی محیرالعقول و خنک که فقط خودت از آن خوشت می‌آید و تماشاچی ندارد.

با دلار ۷۰ تومان مـی‌روی زیـر خـط ۱۰۰۰ دلار کـه اصـلا جـزو استانداردهای قابل قبول زندگی دههٔ پایانی قرن بیستم نیست اما تازه هنوز بدهی‌هایت هم پاک نمی‌شود. هنوز بده‌کاری و می‌دانی که طـلب‌کارها شرایط خود را دیکته می‌کنند. هزار و یک چیز به عنوان تضمین پول‌شان می‌طلبند که تو ممکن است نتوانی یا نخواهی حتا یکی از آن‌ها را انجام دهی.

فقط با دلار آزاد است که بده‌کار نمی‌شوی اما با ۵۰۰ دلار زیر خط گرسنگی قرار می‌گیری و با طرح انواع مسایل حیثیتی از داشتن روابط با جهان محروم می‌شوی. زیرا وقتی ما پـیش‌گامان شـمال جـمع مـی‌شویم یکی از مبانی تصمیم گیری برای وام‌های کم بهره به جنوبی‌ها همین در آمد سرانه است.

ریال: بسیار خوب. اما اعتراضت را به دلار چند نرخی نمی‌فهمم.

ین: دلار چند نرخی یکی از خطرناک‌ترین ندانم کـاری‌هاست. شـوخی خطرناکی که دولت با خود می‌کند و خود را لا به لای توری‌های نامرئی اما بسیار محکم محدودیت‌های بین‌المللی گیر می‌اندازد.

ریال: این همه چه‌گونه شروع می‌شود؟

ین: اولش دولت باور نمی‌کرد که پولش تا این حد سقوط کرده است. در واقع هیچ کس نمی‌توانست باور کند. دولت در آغاز به موش و گربه بازی چاپ اسکناس و بعد جمع آوری آن از طریق دلار آزاد پرداخت و بعد این کار مزه کرد و ادامه یافت، یعنی چاپ اسکناس بیش‌تر و دلار آزاد گران‌تر. اما همین امر موجب بی ثباتی بیش‌تر و عدم اطمینان بین‌المللی شد و همه پای خود را پس کشیدند و تو در بازار تنها ماندی. برای رفع تنهایی، اسکناس بیش‌تری چاپ شد و نرخ ارز آزاد بالاتر رفت و کل سیستم به دور باطل افتاد. این دور باطل بسیار خطرناکی است که گرداب آن تا رسیدن به نقطهٔ فاجعه ادامه پیدا می‌کند. حواست باشد که در این‌جا در مورد دین و ایمان نداشتن شکم گرسنه حرف نمی‌زنم. در مورد فقر وحشت انگیز و فاجعهٔ اقتصادی ـ سیاسی «خفگی ملی» صحبت می‌کنم.

ریال: حال که نشسته‌اید برای‌تان چای بیاورم.

ین: اگر لااقل پنجاه درصدش ساخت خودت باشد.

ریال: صد در صدش ساخت خودم است.

ین: حتا سماورش؟ برقش؟ تصفیهٔ آبش؟ کود شیمیایی مزرعه‌اش؟ ماشین آلاتش؟ کمی‌باور کردنش در این مقطع مشکل است. اگر لااقل پنجاه درصد چای تو مال خودت بود من نصفش را می‌نوشیدم. آری، در صورتی چای تو می‌تواند پنجاه در صدش ساخت من و متعلق به من باشد که لااقل همین مقدارش را خود تو تولید کرده باشی.

پوند: در هر حال من نمی‌توانم در مقابل یک چای داغ مقاومت کنم، لطفابرای من با شیر و شکر بیاورید.

دوم

ریال: من فقط می‌دانم جنگ هفتاد و دو ملت این‌جا برای این است که همه می‌خواهند در نقش دولت ظاهر شوند.

ین: چون لابد فکر می‌کنند خودشان بهتر می‌توانند ملت را اداره کنند. به طور خلاصه یعنی ۲۰ میلیارد دلار را خود آنان بفروشند و ارثیه را یک جوری تقسیم کنند و این در حالی است که تو به تنها چیزی کـه احـتیاج نداری «اداره» شدن به این سیستم است.

ریال: پس من به چه چیز نیاز دارم؟

ین: قبل از هر چیز به بیرون آمدن از خانه و معاشرت بین‌المللی احتیاج داری. یکی از دلایل عمدهٔ لاغری و رنجوری تو این است که برای هـوا خوری پایت را از در خانه بیرون نمی‌گذاری. اگر تو به ورزش‌گاه‌ها بیایی و پهلوان‌های گردن کلفت مثل مارک و فرانک و لیره را ببینی خیلی روی تو تاثیر خواهد گذاشت.

ریال: خانه ماندن بی‌بی از بی چادری است.

ین: اگر اکنون نمی‌توانی بیرون بیایی درها را بازکن بگذار دیگران بیایند تا با چشم خودت ببینی که در «بازار» باید با چه کسانی رقابت کنی.

ریال: ما به چه میزان در آمد نیازمندیم؟

ین: بستگی دارد که بخواهی کجا بایستی. من می‌گویم با حفظ جمعیت فعلی چیزی حدود ۳۰۰ میلیارد دلار.

ریال: این غیر ممکن است.

ین: در شرایط کنونی نه تنها غیر ممکن است بل که رویایی جنون آمـیز است. اما بگذار برایت مثالی بیاورم. کشور تایوان ۲۰ میلیونی که تا همین دو سه دهه پیش به گرد پای تو هم نمی‌رسید امروزه با بیش از یک‌صد و

بیست میلیارد دلار در تجارت بین‌المللی جای عمده‌ای بـرای خـود بـاز کرده. از لحاظ صادرات یازدهمین و از نـظر واردات سـیزدهمین کشـور دنیاست. و بیش از پنج برابر ارزش صادرات نفت شما مصنوعات صادر می‌کند. همین قدر برایت بگویم که صنعت نساجی این کشور با به کارگیری نیم میلیون نفر در رده‌های مختلف تولید، تقریبا به اندازهٔ نفت شما پارچه صادر می‌کند. شما از ذخیره و ارثیه مـی‌خورید و ۱۴ ـ ۱۵ مـیلیارد دلار نفت صادر مـی‌کنید آن‌هـا بـا فـقط ۵۰۰ هـزار نـفر، اولیـن صـادر کـنندهٔ منسوجات دنیا هستند و همین مقدار ارز به کشورشان می‌آورند. تازه من فقط مثال صنعت نسـاجی را آوردم کـه صـنعت پـیچیده ای نـیست و در اختیار تو نیز هست. تو هم پنبه و هم پشم و هم نفت را که پایه‌های الیاف طبیعی و مصنوعی مورد نیاز نساجی است در اختیار داری. تایوان هـیچ کدام این‌ها را هم ندارد و همه را وارد می‌کند اما خلاقیت و ذوق به خرج می‌دهد، سازمان‌دهی دارد، مدیریت دارد و در یک کلام مادهٔ خاکستری را به کار می‌گیرد.

ریال: دولت ما برای انجام این همه به اندازهٔ کافی نیرو ندارد.

ین: باید از نیروی ملی اسـتفاده کـرد و هـمه را در کـارها و سـرگذشت خویش سهیم کرد. آن وقت این ملت خودش پول خواهد ساخت. سهیم شدن ملت در سرگذشت خودش به هیچ وجه نمی‌تواند از جنس رو بنایی و موقتی و شکلاتی باشد. ملت باید دقیقا در ساختار اقتصادی جامعه به حساب بیاید و برای پیش‌رفت اهرم‌های دولتی کاملا در خدمت ملت قرار گیرد نه برای تحکم و به مثابه ابزاری برای تو سری. و تعارف و شوخی هم نکنیم، ملتی که در سرگذشت خودش به حساب گرفته شود دست به سوی حاکمیت سیاسی دراز خواهد کرد و همه نـوع آزادی و قـدرت را

طالب خواهد بود و این اجتناب ناپذیر است. این است درِ تنگی که بالاخره باید از آن داخل شد.

ریال: شاید مسالهٔ قدرت نظامی است.

ین: نه نه نه. بر عکس. اگر این حرف درست بود باید الان روبل با هزاران هزار مگاتنش قوی‌ترین پهلوان محله بود، در حالی که مثل موش شده به گدایی افتاده. در اقتصاد جهانی گرفتن معلول به جای علت گرفتاری‌های بزرگ درست می‌کند.

ریال: شکست‌های تاریخی مرا به شدت بد بین کرده است. به من بگو تو چرا این قدر برای من دل می‌سوزانی؟

ین: دل نمی‌سوزانم. من از ثروت تو به مراتب بیش‌تر بهره می‌برم تا از فقر تو و این طبیعی است. یک شریک ثروت‌مند به مراتب بهتر است تا یک فقیر مزاحم دست و پاگیر.

ریال: شاید قسمت ما همین است که اکنون بر ما می‌گذرد.

ین: امروز روزگار پله برقی و آسانسور و آسمان‌خراش و هواپیما و مسافرت فضایی است و همه در فکر ازدیاد قد و دور شدن از زمینند. تو هم اگر می‌خواهی قسمت آسمانی خود را بیابی با لولیدن در خاک و خل نخواهی یافت. آسمان در خاک و خاشاک و فقر و حقارت و مذلت و کثافت نیست.

ریال: در هر حال ما فقیریم و الفقرُ فخری.

ین: هیچ این طور نیست. به نظر می‌رسد تو منظور گوینده را نفهمیده‌ای. حتا اگر گوینده منظورش دقیقا همان است که تو می‌گویی حال که این سخن این قدر بد جا افتاده باید برایش منظور جدیدی تراشید. معانی کلمات فرعِ زمانند.

ریال: اما عرفان به من می‌گوید که ثروت خوش‌بختی نمی‌آورد.

ین: ممکن است ثروت خوش‌بختی فردی نیاورد اما فقر حتما بدبختی جمعی می‌آورد. من هر چه فکر می‌کنم نمی‌توانم بفهمم افتخار در کجای فقر است؟ در تراخمش یا در اسهال خونی‌اش؟ فقر هیچ فخری که ندارد هیچ خیلی هم مذلت دارد. شما الان وسط این فلاکت و بدبختی ملی دارید دست و پا می‌زنید. تنها چارهٔ کار شما ثروت‌مند شدن است. شما باید ثروت‌مند شوید اما راهش فروش و حراج اموال و ارثیه نیست. راهش سازندگی و ورود به بازار جهانی است. و در غیر این صورت نابودی. اما بدان که شما در اثر هیچ نیروی متافیزیکی از بین نمی‌روید. طبیعت به جهل انسان‌ها رحم نمی‌کند و این مشکل اصلی شماست. شما به طبیعت پشت کرده‌اید.

ریال: به هر حال اگر ما مسلح به ایده‌ئولوژی برتر باشیم مسایل‌مان خود به خود حل می‌شود.

پوند: احسنت. این حرف به غایت درست است.

ین: شما با کمک ایده‌ئولوژی فقط می‌توانید مسایل فلسفی خود را حل کنید نه مسایل اقتصادی را. ایده‌ئولوژی در اقتصاد تاثیر منفی دارد. بیا به اورتگا نگاه کن. تو فکر می‌کنی کارهایش غلط بود؟ آیا فکر می‌کنی مردم دوستش نداشتند؟ نه عزیزم. او نیز دچار خطای معروف تقدم ایده‌ئولوژی بر اقتصاد شد. اصولا این خطا مال کسانی است که فراموش کرده‌اند خدایان توده‌ها طلائیند و از دانش‌های نوین برای کسب طلا غافل مانده‌اند.

ریال: این قضیه چه ربطی به دانش‌های نوین دارد؟

ین: همهٔ قضایا به دانش‌های نوین ربط دارد و کسانی که از این دانش‌ها

مـحرومند دچـار خـطاهای احـیانا جـبران نـاپذیر مـی‌شوند. بـبین، در دانش‌های امروز تعریف عناصر پولی مشخص شده. پول در واقع نماد و نشانه‌ای از انرژی جهانی است که قادر به جابه‌جایی مواد یا کیفیات است. به این معنی که پول‌ها به عنوان بالاترین نمادهای انرژی زمـینی تـعریف شده‌اند و امروزه به این صورت شناخته می‌شوند.

ریال: نماد و نشانه انرژی؟

ین: بزرگ‌ترین منبع انرژی این سیاره خورشید است و آن‌چه این‌جا به هم مـی‌رسد از خـورشید است. مـا نـمایندگان خـورشید روی زمـینیم. مـا خورشید دست‌ساز انسـانیم کـه بـالاخره آدمـی را بـه اسـارت خـود در آورده‌ایم. ما خورشیدیم.

ریال: اما این در صورتی است که انسان‌ها به گرد آوری ما مشغول شوند. کـه مـانند گـرفتن کـوزه‌ای رو بـه روی خـورشید بـرای گـرد آوری نـور بی‌هوده‌است.

ین: عزیزم، تا بنی آدم بر این سیاره است به خدایان طلایی نیازمند است و تو لازم نیست هیچ گونه نگرانی از این بابت به خود راه دهی. عرفان تو بی‌هوده می‌کوشد حباب بودن ما را افشا کند. وقتی رنگ طلایی شد حتا حباب نیز پرستیدنی مـی‌شود. انسـان‌ها کـوزه‌هاشان را رو بـه خـورشید گرفته‌اند تا هر چه بیش‌تر از نورش حبس یا ذخیره کنند. اما این بی‌هوده نیست. ناب انرژی است.

ریال: اوضاع بعضی از آدم‌ها در همین شرایط در کشور ما خیلی هم خوب است.

ین: تا بوده چنین بوده. این به توزیع در آمد مربوط است و بـه عـدالت اجتماعی. برای عدالت اجتماعی باید اهرم‌های مناسب آن را، بـیمه‌های

اجتماعی، حقوق تقاعد و غیره را ساخت. بدون اهرم‌های مناسب و کاراً بی‌عدالتی اجتماعی برقرار می‌شود که بی‌داد می‌کند. در این‌جا حتا بستن بار شخصی به جای بستن کمربند عمومی به احمقانه‌ترین طریقی انجام می‌شود. همهٔ بی‌عدالتان در واقع سارقانِ نیمه شبِ پیت حلبیِ نفتیِ پشتِ درِ خانهٔ یک‌دیگرند بدون آن که لحظه‌ای فکر کنند غیر از نفت می‌شود چیز دیگری هم خورد. این همه فقط به خاطر دفع بلای بی‌عدالتی اجتماعی و عدم تامین آتیه انجام می‌شود. در هر حال با چهارصد دلار نمی‌شود زندگی کرد. این بی‌عدالتی است. بی‌عدالتی اجتماعی گفتم؟ هیچ می‌دانی درآمد یک جراح پلاستیک در شهر تو چقدر است؟ محکم بایست تا بگویم. روزی یک میلیون تومان. این تازه در آمد مشروع پزشکی است وگرنه در آمدهای نا مشروع در این شهر ده‌ها برابر این مقدار است.

ریال: دیگران چه می‌گویند؟

ین: اتفاقا چند وقت پیش که دلار و مارک و فرانک را دیدم کلی هم در این موارد گپ زدیم.

پوند: (آهسته به **ین**) قرار نیست همه چیز را به او بگویی.

ین: (رو به **پوند** و به همان آهستگی) چرا؟

پوند: (با همان صدای آهسته) عزیز من، چرا دقت نمی‌کنی که نفت و سایر مواد معدنی یک ارثیهٔ جهانی است و تمامی جهان در آن شریک هستند. توجه کنید که ما سهم ساکنان سرزمین‌های مواد خام را با رعایت نهایت عدل و انصاف داده‌ایم. ما حتا گربهٔ میو میو کن و عزیزدردانه را نیز به آن‌ها بخشیده‌ایم و برای خود فقط مشتی خاک و سنگ و مواد معدنی کثیف و چرب و چیل و روغنی و نفتی برداشته‌ایم. تازه مگر آن‌ها

می‌خواهند چه کنند؟ آنان بدون این که زحمت بکشند می‌توانند اتومبیل و هواپیما و جنگ افزار ضروری‌شان را از خود ما بگیرند و ما قول می‌دهیم در این موارد کوتاهی نکنیم.

ریال: (در حالی که نگران پچپچهٔ **پوند** است) پس چه باید کرد؟

ین: شکوفایی درخشان اقتصادی در انتظار تمامی کسانی است که مادهٔ خاکستری را احترام کرده‌اند. آیا جز این که ملت و دولت یک‌پارچه و دوستانه این مزرعهٔ سوخته را بکارند و آباد کنند و در عین حال مراقب شبیخون حرامیان باشند راه دیگری نیز موجود است؟

۶۹

---

۱ – از آقای اسفندیار رشید زاده (دکتر اقتصاد و کارشناس عالی‌رتبهٔ ارز) برای خواندن پیش‌نویس این مقاله و پیش‌نهادات سودمندش سپاس‌گزارم.

۲ – هیچ مجله‌ای در موقعش حاضر به چاپ این مطلب نشد.

تریلوژی رییس جمهور

غیبت فلسفهٔ علمی

اگر رییس جمهور شوید چه می‌کنید؟

به محض شنیدن سوآل به ذکاوت روزنامه نگارانـهٔ طـراحش آفـرین گفتم. من هیچ روشن‌فکری را نمی‌شناسم که حاضر باشد مـنزلت بـلند خود را با هر مقامی، حتا مقام بالای ریاست جمهوری عوض کند. جای روشن‌فکر در نهضت است نه در نظام و در نهایت اعتذار این جبر است.

□

بسیار خوب آقا! این گوی و این میدان. اگر خود شما رییس جـمهور می‌شدید در دو ستون چه می‌کردید؟

پیش‌فرض‌های پاسخ یکی این که شاهین بتواند بر سرم بنشیند که این فرودگاه برای آن پرواز ساخته نشده است. دیگر این که رییس جـمهور، اجرا پیش‌کش، لااقل قادر به ارائهٔ راه‌حل‌هاست. در هر حال اما، فرار نکنم طفره هم نروم.

مسایل ذهنی من در قالبی کلی جمع بندی شده است. مسایل سه الف: ازدیاد جمعیت، انرژی، آلودگی محیط زیست.

حل این مسایل دشوارتر از آن است که به تنهایی از عهدهٔ یک فرد یا یک گروه اجتماعی بر آید. برای این مسایل پیچیده همکاری همدلانهٔ همه ضروری است.

۱- بازگشایی احزاب برای مشارکت عام در چارچوب برنامه‌های سنجیده و مدون. ۲- اعلام بدون فوت وقت عفو عمومی برای کشاندن همه به ویژه نیروهای متخصص خارج از کشور به صحنه. ۳- حذف کامل ممیزی تولیدات فکری و فرهنگی برای شنیدن تمامی اندیشه‌ها حتا دورترین آن‌ها. ۴- وارد کردن نهاد مسجد به مبارزه با ازدیاد جمعیت که خطرناک‌ترین بمب درونی است. ۵- حل مسالهٔ تفریح در جامعه به ویژه برای جوانان و نوجوانان. ۶- مهار تورم از طریق توقف چاپ اسکناس و شروع بازپرداخت بدهی‌ها به بانک مرکزی.

اما همهٔ این‌ها جلوه‌های مختلف صورت مساله است و طرح آن به این صورت شعاری بیش نیست. سوآل اصلی «چه» نیست، «چه‌گونه» است.

زمینهٔ این مسایل، سیارهٔ پر مشکلی است که با سر به سوی قطبی شدن اندیشگی می‌شتابد. در همه جا فلاسفه ریشه‌های درخت اجتماعند. آن‌جا که فیلسوفی به کار نیست کار به شدت لنگ است.

برای حرکت به سوی حل کلی مسایل، برنامه لازم است. خود برنامه باید سوار بر فلسفه باشد. به راستی آخرین باری که ما فیلسوف داشتیم کی بود؟ آخرین فیلسوف ما چند قرن پیش می‌زیست؟ از موقعی که دکارت کلید جهان نو را زد ما کدام فلسفهٔ علمی را به جهان عرضه کرده‌ایم؟

ما متخصص الاهیات و سایر روحانیون با تخصص‌های مختلف را داریم، البته به استثناء روحانیون متخصص ادیان دیگر را و روحانیون

متکلم به زبان‌های زندهٔ دنیا را و روحانیون مسلط به علوم امروز را، ما سیاست‌مدار داریم، پزشک داریم، مهندس داریم، هنرمند داریم، ما همه جور متخصص به ویژه در خارج از کشور داریم اما کدام فیلسوف را در داخل یا خارج داریم؟ به راستی فیلسوف ما کجاست؟ آیا به همین دلیل نیست که در غیاب فیلسوف، همهٔ ما کمی نقش او را بازی می‌کنیم؟ و چون نوع نوینش را نمی‌شناسیم همه کمی «حکیم» شده‌ایم و دایما نسخه‌های درخواست نشده می‌نویسیم؟

از آن‌جا که جامعهٔ بدون فیلسوف کار نخواهد کرد بازکردن پای فلسفه به این سرزمین از اهم واجبات است. ساده انگار نشویم. مقصود تکثیر دکترهای فلسفه نیست. مقصود ایجاد فضای مناسب اندیشه است. فضای باز اندیشگی. فلسفه از فیلسوف می‌تراود اما برای پدیداری فیلسوف فضای آزاد لازم است. من در مقام رییس جمهور یا از هر سکوی دیگری نیز تمام کوشش خود را برای برقراری فضای باز اعمال می‌کنم. آزادی حق انسان است.

فلسفه به آزادی نیاز دارد. انگشت اشارهٔ غزالی را نباید جدی گرفت. غزالی اگر ایمان داشت از فلسفه نمی‌ترسید و با این ترس آبرو نمی‌برد. من غزالی را جدی نمی‌گیرم تا فیلسوف پس از ده قرن به سرزمینم باز گردد.

بدون برقراری فضای آزاد، حل واقعی هیچ مساله‌ای امکان پذیر نیست. من حتا اگر بتوانم به عنوان یک رییس جمهور «مردم‌گرا» سی میلیون نفر را به خیابان بکشانم، باز می‌دانم که این هیچ مساله‌ای را حل نخواهد کرد. تبلیغات درونی، مثل چاپ اسکناس داخلی، فقط باعث تورم توقع است و تبلیغات بیرونی، مانند چاپ اسکناس خارجی، امکان

ناپذیر. تنها تبلیغ مثبت و کارساز، عمل‌کرد صحیح است.

امروزه در هر کجای جهان که فلسفه نباشد، به جبران، قطب‌های مذهبی افراطی سر برمی‌آورند. این قضیه به پیش‌رفت صنعتی نیز مربوط نمی‌شود. ما روحانی ژاپنی گاز خردل به دست را در مترو توکیو دیده‌ایم. همان گونه که کشیش جونز آمریکایی سیانور به دست را در باغ‌های کلمبیا دیده‌ایم.

حل مسایل بومی و ملی و جهانی ما رویای دراز دست نیافتنی نیست و ما نیز می‌توانیم به افق‌های دور دست سعادت بنگریم.

ناخدای کشتی طوفان‌زدهٔ جنوب برای پیش‌گیری از فاجعهٔ غم‌بار می‌داند دوران قهرمانی به سر آمده مهربان باید بود.

به خاطر مراعات آقای ابوالحسن اشعری و ابزارهای چوبین دستش اجازه می‌خواهم بیش از این وارد شهر ممنوعه نشوم و با کمال میل و رغبت نخستین نامه‌ای را که در مقام ریاست جمهوری امضاء می‌کنم استعفاء نامه‌ام باشد.

٧٦

آزادی رنگ و خنده

برنامهٔ رییس جمهور؟

دیوژن لائرتیوس – نه دیوژنِ کلبیِ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر – مورخ شوخ طبع قرن سوم میلادی می‌گوید افلاتون خدا را به چهار دلیل شکر می‌کرد: ۱) خدا را شکر می‌کنم که یونانی آفریده شدم نه بربر. ۲) خدا را شکر می‌کنم که آزاد آفریده شدم نه برده. ۳) خدا را شکر می‌کنم که مرد آفریده شدم نه زن. ۴) خدا را شکر می‌کنم که در عصر سقرات به دنیا آمدم.

البته این حرف‌ها در هیچ‌یک از کارهای افلاتون نیست و ممکن است دیوژن طناز این‌ها را از خودش درآورده باشد. درهر حال امروزه هیچ تشکری ندارد که از چه قومی باشی، بربر روبه‌روی هیچ قبیله‌ای نیست، به درون راه یافته. همچنین امروزه نمی‌توانی ممنون باشی که آزاد آفریده شده‌ای. در دنیایی که هایزنبرگ را هم به خود دیده باید مراقب باشی تا دچار ساده‌انگاری تعاریف ارستویی نشوی. کدام آزادی؟ در سرزمینی که همه بردهٔ نان خویشند؟ آن‌هم پس از یک انقلاب مردمی؟ امروزه

نمی‌توانی شکر کنی که زن یا مرد آفریده شده‌ای. دانش و خرد به کنار، حتا وزارت خارجه و نخست وزیری و ریاست جمهوری و پادشاهی هم زن و مرد ندارد. گاندی و بوتو و مایر و آلبرایت و چیلر و الیزابت و تاچر و آکینو و پرون و دیگر و دیگران مرا تایید می‌کنند. و دیدیم که شگفتی اخیر را نیز زنان و جوانان آفریدند. اما به راستی که زندگی در کنار سقرات جای شکر دارد. سقرات عصارهٔ خرد و اخلاق است. فراموش نکنیم اما که سقرات محصول دموکراسی است.

تا این‌جا و بسی بیش‌تر مال افلاتون. اما من چه می‌گویم؟ امروزه دیگر فرقی نمی‌کند که در کدام جغرافیا باشی چون همه جا کار خراب است اما در هر حال وسط افغانستان یا لبنان بودن مقداری آتش وارد سیستم می‌کند که آن‌جا نبودن را شایستهٔ کمال تشکر نشان می‌دهد. البته بودن و نبودن آتش مقولهٔ یک جو خرد است. امروزه در دنیا با یک خطای کوچک آتش زیاد دریافت می‌کنی. خیلی هم فرق نمی‌کند کجا باشی. کبریت همه جا هست.

من می‌خواهم به خاطر جغرافیای زیستم آن‌هم نه به دلیل نبودن آتش بل‌که به یک دلیل خاص فلسفی سپاس‌گزار باشم. من می‌خواهم به طور جدی و قلبی ممنون باشم که در این روزگار این‌جا زندگی می‌کنم. من در این جغرافیای خاص شاهد پدیده‌ای هستم که هر ناظر فلسفی جهانی آرزوی آن را کشیده است. آرزوی زندگی در تاریخ را.

اما آیا ما در آینده نیز نمی‌توانیم شاکر باشیم که در زمان نخستین رییس جمهور «وفاق ملی» این سرزمین به سر برده‌ایم؟ شما احساس منجمی را در نظر بگیرید که با تلسکوپش در کیهان بی‌انتها پرسهٔ کسالت‌آوری می‌زند ناگهان درست جلو چشمش حادثه‌ای نجومی رخ

می‌دهد تو بگو زیر دستش ستاره‌ای منفجر می‌شود و «اَبَرنواَختر» پدید می‌آید. هر منجمی بیش از نیم عمرش را برای این ستاره‌بازی خواهد داد. فرکانس رخداد این انقلاب و این «وفاق» از قرنی یک بار نیز کمتر است.

من قلبا و عمیقا از این که شاهد این صحنه هستم شادم. دنبال چیزی نگردید. صحنه بیرونی نیست. اندیشگی است. ببینید من یک ناظرم. ناظری با ابزارهای فلسفی. ناظری که نظارتم را نمی‌شود گرفت (خودم را می‌شود) دست‌بند زد و به زندان انداخت. از بین بردن فیزیک اسم ذات ناظر به سادگی ممکن است. از بین بردن متافیزیک اسم معنای نظارت اما غیر ممکن است. ناظر فلسفی داوری نمی‌کند. نظاره و گزارش می‌کند. راست به مانند آینه. آینه‌ای که به عشوه‌گری فرصت می‌دهد اما به دقت عمل‌کردها را زیر نظر دارد. و بعدها (هرقدر طول بکشد) تاریخ بر مبنای باز تاب آن و در غیاب طرفین داوری خواهد کرد.

در آخر قرن بیستم (که ما هنوز واردش نشده‌ایم) مسایل کوه است و بشر گرفتار کندن کوه و حفر تونل غیر ممکن در دل آن. انواع فلسفه‌ها هم تاکنون فقط جواب مقطعی و موضعی داشته‌اند. آرمان زیبا هم که پس از فروپاشی در عمل به توقف کشیده شد. دنیا برای پاسخ‌یابی به سوی مذهب می‌رود و این در همه جا به چشم می‌خورد. حتا بعضی معتقد شده‌اند که آینده یا متعلق به ادیان است یا اصولا آینده‌ای در کار نخواهد بود.

در حدود ۱۹ سال پیش خشونت آمد و ابتذال را روبید. روفتن ابتذال، اتفاق فرخنده‌ای بود که می‌توانست به هر قلبی شادی و به هر لبی خنده آورد، اما خشونت نهادینه، مانع شادی قلب‌ها و خندهٔ لب‌ها شد. مدیریت تغییر، در مقابل افراط قهقههٔ پر رنگ ابتذال، دچار تفریط حذف خشن

رنگ و خنده شد و با این کار جامعه را از نفس انداخت. در این تحول، آزادی رنگ‌های سفید و سبز و آبی، شادی و طراوت و پاکیِ آسمان و جنگل و دریا، از بین رفت و جامعه نشاطش را از دست داد. اما آیا کار زمینی جز با روحیهٔ بالا انجام پذیر است؟ و آیا خلقت این رنگ‌ها از ازل جلف و نامطلوب بوده است؟

اگر تعداد پیروان را ملاک قرار دهیم امروز در جهان چهار اندیشهٔ بزرگ به کار است. بودائیزم، مسیحیت، مارکسیزم و اسلام. آن‌چه امروز به نام بودائیزم مشهور است آمیزه‌ای است از برهما و بودای هندی و کنفوسیوس و لائوتسهٔ چینی. مسیحیت شامل بسیاری فرقه‌ها و شاخه‌هاست به ویژه کاتولیک و پروتستان (که از یک‌دیگر کم نکشته‌اند). مارکسیزم شامل همهٔ گرایش‌ها و فرقه‌ها و گروه‌هاست. به راستی یک اندیشهٔ صد ساله چه‌گونه می‌تواند این‌طور شاخه شاخه باشد؟ اسلام شامل هر هفتاد و دو ملت مشهور آن است. حکومت اسلامی از سال ۱۹۷۹ میلادی یا ۱۳۵۷ خورشیدی در این سرزمین به کار بوده طلوع و تولد را پشت سر گذاشته به جوانی رسیده است و اکنون می‌رود که نوزدهمین تولدش را جشن بگیرد.

اکنون ما در دست خود یکی از چهار اندیشهٔ به‌کار دنیای امروز را داریم. یک دین بزرگ با حدود هزار میلیون پیرو. دینی که کلی توقع در دل‌ها پدید آورده، نگاه تاریخ جهان را بر خود متمرکز کرده است. آیا این مکتب فقط برای آخرت آسمانی است یا کار زمینی نیز از او بر می‌آید؟ ناظر جهانی در این سرزمین به نظاره نشسته آن‌چه را ببیند به عنوان پاسخ این مکتب به مسایل جهانی گزارش خواهد کرد.

در کشاکش اندیشه‌های جهانی فقط کسی خواهد برد که از موضع

«اثباتی» حرکت کند. شعار اولیهٔ حرکت «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» بود. بخش «نه شرقی» از موضع نفی با ساده‌انگاری تعریف شد. موضع «نه غربی» نیز نفی خام بود، آن هم با شیوه‌ای ساده‌انگارانه به هر حال تعریف شد. مشکل بخش سوم اما، روی دست‌ها ماند. در موضع اثباتی تاکنون چه چیز تعریف شده؟ عمل‌کرد به این شیوه بوده که احزاب و گرایش‌ها و افراد یکی پس از دیگری از موضع نفی مورد اصابت قرار گرفتند. هیچ ترمزی هم هیچ کجا تعریف نشد. بدون تعریف این ترمز آیا اتخاذ موضع اثباتی ممکن است؟

رییس جمهور «وفاق ملی» در شرایط خشن موجود، برنامه‌ای طاقت فرسا از جنس روشن کردن شمع رنگی در توفان سیاهی ارائه کرده است. این برنامه همه‌جانبه است. مشکلات اقتصادی، دردهای زنان، بن‌بست‌های جوانان، فقدان آزادی و از همه مهم‌تر ضرورت حاکمیت قانون. اینان همگی حلقه‌های در هم تنیدهٔ زنجیرند که باید همه را با هم به حرکت در آورد.

در حال حاضر بیش از اجرای برنامهٔ اعلام شده چه می‌شود خواست؟ ما به جای دیگران خجالت می‌کشیم که ۱۹ سال پس از انقلابِ طالب قانون، درخواست ما هنوز، احترام و حاکمیت قانون است. این قانون اما صریح نیست در حالی که صراحت قانون حیاتی است. سوآل مشخص این که: آیا قانون برتر از همه است، یا هستند افرادی که در چار دیوار جمهوری اسلامی از قانون فراترند و اجازه دارند خارج از قانون حرکت کنند؟ رفتن به سوی پاسخ این سوآل گام اولیهٔ رفتن به سوی حاکمیت قانون است.

ناظر جهانی در این سرزمین به نظارهٔ اسلام نشسته است. آیا کار اسلام

ستردن گَرد از رخ آینه و آزاد گذاردن قلم و شجاعت بخشیدن به زبان و منظره گستردن برای دیده‌ها نباید باشد؟ زیبارویان عاشقِ گسترهٔ آینه‌اند. زشت رویان اما جام آینه می‌شکنند. آینه‌گی آینه را نمی‌توان شکست. دنیا می‌خواهد ببیند اسلام با آینه چه می‌کند. داوری ارزشی در کار نیست. گزارش سرد ناظر به کار است. آن‌چه دیده شود به عنوان پاسخ اسلام به مسایل جهانی گزارش خواهد شد.

اولویت حرکت رییس جمهور «وفاق ملی» برداشتن گام‌های همه جانبهٔ کوچک اما محکم است به طوری که جوانب حفظ‌الصحه به نحو مطلوب مراعات شده باشد. برای برداشتن این گام‌ها، به ویژه در جهت حاکمیت قانون، مشارکت همه ضروری است. این قانون اما بدون آزادی رنگ اجرا نخواهد شد. اگر قرار است همه دارای جان و نفس شوند تا بتوانند برنامه‌های سخت جمهوری «وفاق» را تاب آرند، سیاهی نباید تمامی جامعه را بپوشاند. یاران در این مدت رنج بسیار کشیده‌اند و آنان را به هیچ خیری امید نیست، اگر هدف، رسانیدن آزار بیش‌تر نیست، به عنوان نخستین گام می‌توان به بازگردانیدن مهرآمیز اندکی رنگ و اندکی خنده اندیشید که در غیر این صورت حتا چراغ شیخ نیز جز به دیو و دد راهی نخواهد برد.

۷٦

مهر و احترام

جامعهٔ مدنی

و اکنون کار به جایی رسیده است که شما جامعهٔ مدنی می‌خواهید؟ و شما شوخی می‌کنید. ایده‌ئولوژی حاکم این‌جا سلبی حرکت می‌کند و تاکنون حرکت ایجابی نکرده است. آیا در شرایط دنیای امروز توان حرکت ایجابی ندارد؟

و جامعهٔ مدنی یعنی همین که الان داریم گیرم مدینهٔ قرون وسطا. و الحمدالله ما تمامی ابزارهای جامعهٔ مدنی را داریم و در آغاز تمام کارها را «بَروبچه‌های خودی» قبضه کردند. آنان ورزش‌کار بودند و به سرعت رکوردها را شکستند و میلیونی کردند و اکنون به میلیارد رسانیده‌اند. این‌جا جنوب است و این‌جا جهان سوم است و زیاده خواه نباشیم. آنان با مقیاس میلیارد به شغل شریف‌شان مشغولند و روز روشن جلو چشم مردم رکوردها را می‌شکنند و پول‌ها به جیب‌های گشاد می‌رود. بعد در محاکمهٔ «مشت از خروار» معلوم می‌شود پول از خمیرهٔ میلیارد «فقط» است و «پول خرد» و «پول تو جیبی» و «پول چایی» و این قبیل محسوب

می‌شود. گویا «بَروبچه‌ها» بازهم می‌خواهند رکورد بشکنند. و معلوم نمی‌شود ایده‌ئولوژی حاکم چرا در این مورد سلبی حرکت نمی‌کند؟

و جامعهٔ مدنی یعنی جامعهٔ قانون‌مند یعنی اگر کسی دزدید هر قدر هم مقامش از نظر اجتماعی و ایده‌ئولوژی بالا باشد بتوان او را به محاکمه کشید و قاضی بتواند به هیچ توصیه‌ای ترتیب اثر ندهد نه این که طرف با کوچک‌ترین وابستگی به مقامات بتواند کارهای میلیاردی بکند و خود را از قانون مبرا بداند. فقط دیوار صاف بالا می‌رود و دیوارکج خواهد ریخت اما اکنون می‌بینیم که آش کمی شور شده است به طوری که خود آشپز فریادش از کجی دست «بَروبچه‌ها» به آسمان رسیده.

و جامعهٔ مدنی یعنی آن که کتاب مُثله نشود یعنی سانسور نشود چرا که دیگر کسی نخواهد خواند. این شرم جامعهٔ شصت میلیونی است که تیراژ کتاب ۲۰۰۰ باشد که مغزها فرار کنند و در ناسا و JPL و غیره مشغول باشند که مغزهای این‌جا مهجور و گرسنه بمانند. جامعهٔ مدنی جامعه‌ای‌است که در آن کار به کاردان سپرده شود و اجازهٔ تولید هنر و حرکت هنر و واردات و صادرات هنر باشد.

و رسمیت بخشیدن به ریا یعنی شرم جامعهٔ مدنی. وقتی برای شبکهٔ خارج از کشور برنامه تلویزیونی درست می‌شود دگمه‌های روپوش باز و پا روی پا و روسری تا وسط سر و موها بیرون درست مانند خانم‌های غربی که به خاطر سرما مانتو و روسری بر تن کرده‌اند اما در همان لحظه وقتی برای داخل برنامه تهیه می‌شود مقنعه توی پیشانی و سخت‌ترین مراعات حجاب. رسمیت بخشیدن به ریا برای انجام حرکت ایجابی؟

در دنیای امروز انجام حرکت سلبی بدون ارائهٔ جای‌گزین ایجابی ممکن نیست. نگاه حاکم می‌گوید ماهواره نباشد اما نمی‌گوید چه باشد و

با زبان شبیخون می‌گوید گردهم‌آیی و میهمانی و شب‌نشینی نباشد اما نمی‌گوید چه باشد و با زبان چماق می‌گوید روابط دختر و پسر نباشد اما نمی‌گوید چه باشد و می‌گوید زن و مرد دریا نروند اما نمی‌گوید کجا بروند و همه چیز را با سکس می‌سنجد و حداکثر در مورد صیغه و متعه صحبت می‌کند. می‌گوید دمل چرکی فاحشه‌خانه نباشد اما نمی‌گوید چه باشد. دمل چرکی را می‌ترکاند و چرک همه جای بدن را می‌گیرد. جامعهٔ مدنی یعنی عیسا به دین خود موسا به دین خود.

و حاکمیت ما روحانی است و قیدهای مذهبی دارد. این در حالی است که همه توقع سعهٔ صدر از او دارند. او باید به عنوان یک حاکمیت امروزی جهان نوین از همهٔ اتباع خود مستقل از دین و مذهب و ایده‌ئولوژی و منش آنان محافظت کند. او باید همه را دوست بدارد.

دوست داشتن همه با قیدهای مذهبی ممکن نیست. همه می‌خواهند با حاکمیت آشتی باشند اما حاکمیت ما نمی‌تواند همه را دوست داشته باشد. او باید علی‌رغم مخالفت با غیر هم‌کیشان و بی‌دینان، آن‌ها را هم دوست بدارد. با این که برای یک روحانی مخالفت با غیر هم‌کیشان از فرضیات و واجبات است، حاکمیت ما باید مخالفان خودش را هم دوست بدارد. فقط از این راه است که هر حکومتی به حاکمیتی فراگیر بدل می‌شود و همه می‌توانند با هم آشتی باشند.

ما ناگزیریم با هم آشتی باشیم. ما ناگزیریم مخالفان خود را نیز دوست بداریم. دوست داشتن بلوغ فکری می‌خواهد. حاکمیت ما باید بتواند دریادل باشد و این بزرگ‌ترین آزمایشی است که روبه روی ایده‌ئولوژی حاکم قرار دارد زیرا باید بیش از سایر ادیان و مکاتب و بیش از دیگران مدعی مهر و دوستی و عشق شود و باید در راه مهر از همه سبقت بگیرد

اما هنوز حتا یک عفو عمومی رسمی فورمالیته صادر نشده است.

ما ملتی هستیم که داریم غریب‌ترین تجربهٔ آخر قرن بیستم را از سر می‌گذرانیم. این شرم نگاه حاکم است که در مقابل ده‌ها و صدها و هزارها سوآل و مسالهٔ نو هیچ جوابی ندارد و فقط می‌خواهد با حرکت سلبی همه را نفی و حذف کند.

ما حُسن نیت داریم. ما هم بر همین قایق سواریم و از غرق آن می‌ترسیم. این طور هم نیست که هر حرف و هر حرکت ما را بشود به براندازی تعبیر کرد و جلو کار ما را گرفت. ما هیچ حکومتی را نمی‌شناسیم که بیش از ملتش دوام آورده باشد و همواره در دراز مدت این ملت‌ها بوده‌اند که در مورد حکومت‌ها به داوری نشسته‌اند و گاه چه سخت هم. بالاخره هر حکومتی کنار خواهد رفت همان گونه که تمامی حکومت‌های تاریخ رفتنی بودند اما ملت باقی خواهد ماند. آن روز است که به قول نیما آن که غربال در دست دارد می‌آید. به هر حال آن‌چه انجام شده در این حکومت بوده است.

این تعهد ایده‌ئولوژی حاکم است که جامعهٔ مسلمان را به جامعهٔ مدنی تبدیل کند. جامعهٔ مدنی آخر قرن بیستم یعنی دموکراسی با تمام ابزارهایش شامل احزاب و تشکل‌های مختلف صنفی و اندیشگی و لطفا شوخی نکنیم جامعهٔ مدنی یعنی دانایی یعنی احترام و یعنی مهر.

۷٦

The Freedom of Color And Smile

Massoud Khayam



NARANJ ART & CULTURAL PUBLICATIONS
TEL: 642 37 96

ISBN 964 - 6372 - 23 -

قیمت : ۵۰۰ تومان